



# طریقت تولتکھا

گفتگویی با کارلوس کاستاندا

گراسیئلا کوروآلان

برگردان: مهران کندری

|      |  |
|------|--|
| V... |  |
| T    |  |



۳۰۰۰ ریال

نمبر

۱ / ۷۱۱

۴ / ۲

برگردان: مهران کندری

گراسینا کورولان

طریقت تولک‌ها

گراسیئلا کوروآلان

# طریقت تولتک‌ها

گفتگوی با کارلوس کاستاندا

برگردان:

مهران کندری



نشریه‌ترا

تهران - ۱۳۷۶

۱۲۰۵۳

این اثر ترجمه‌ای است از:  
Graciela Corvalan, Der Weg der Tolteken,  
Fisher Taschenbuch Verlag Gmb H, 1987



طریقت تولتک‌ها

گراسیئلا کوروالان

برگردان: مهران کندری

چاپ سوم: بهار ۱۳۷۶ - چاپ: چاپخانه تابش

شماره: ۲۵۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار برای نشر میترا محفوظ است.

نشر میترا: تهران، صندوق پستی ۱۷۱۸۵/۸۵۶ - تلفن: ۳۱۲۴۵۳۳

شابک: ۵-۰۸-۵۹۹۸-۹۶۴-۵ - ۵۹۹۸-۵۹۹۸-۵ - ۵۹۹۸-۵۹۹۸-۵



## فهرست مطالب

|    |                               |
|----|-------------------------------|
| ۴  | یادداشت                       |
|    | پیشگفتار                      |
| ۵  | کاستاندا و واقعیت مدرن        |
| ۷  | تفکر قدیم و جدید              |
| ۱۰ | هیاهوی کاستاندا               |
| ۱۳ | حسن تصادف                     |
|    | طریقت تولتک‌ها                |
| ۱۵ | ملاقات                        |
| ۲۹ | دون خوان نمی‌میرد             |
| ۴۱ | سوی چپ عقاب                   |
| ۴۴ | آزادی، برای بی‌عیب و نقص بودن |
| ۴۷ | راه خودخواهی                  |
| ۵۴ | تمرین رؤیا                    |
| ۷۱ | بدرود                         |

## یادداشت

کارلوس کاستاندا نویسنده کتابهایی دربارهٔ واقعیتی دیگر که خوانندگان بسیار دارد معمولاً مصاحبه نمی‌کند، اجازهٔ عکسبرداری نمی‌دهد و تحت نامی ساختگی و گمنام در میان گروهی زندگی می‌کند که خود را وابسته به فرهنگ سرخپوستی تولتک‌ها<sup>۱</sup> می‌دانند.

نویسندهٔ این کتاب، گراسیلا کوروالان<sup>۲</sup> که در آمریکا به سر می‌برد، موفق شده با کاستاندا در پارکینگ دانشگاه لوس آنجلس مصاحبه کند. طبیعی است که این گفتگو در مورد مضمون و شخصیت‌های کتاب‌های کاستاندا، دربارهٔ زندگی گذشته و آینده او، است.

لازم به توضیح است که در هنگام مصاحبه پنج کتاب<sup>۳</sup> تا دومین حلقه قدرت - منتشر شده بود و تا کنون فقط قسمتهایی از این مصاحبه در مجله‌ها منتشر شده است.

۱. فرهنگ سرخپوستان مکزیک که اوج شکوفایی آن در قرنهای ۹-۱۱ میلادی و پایتخت آنان شهر افسانه‌ای تولا بود. برای اطلاعات بیشتر: مهران کندری، فرهنگ و تمدن آمریکای میانه (پیش از کلمب) مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی: تولتک، ص ۱۸۷ - ۲۲۴.

۲. بانوی نویسنده آرژانتینی که در دانشگاه وبستر سنت لوئیز کار می‌کند.

## پیشگفتار

### کاستاندا و واقعیت مدرن

کتابهای کارلوس کاستاندا چه ارتباطی به مسابقات ورزشی دارد؟ این ارتباط دست کم بر طبق عقیده «ایرنه اپل»<sup>۳</sup>، اسکی باز اهل آلپ، کم نیست. این ورزشکار که در ممتازترین ردیف از بهترین ملکه‌های اسکی باز دنیا قرار دارد با خواندن کتابهای کاستاندا خستگی تمرینات سخت و کشنده را از تن به‌در می‌کند و آرامش درونی و قدرت را از «واقعیتی دیگر» به دست می‌آورد. به نظر می‌رسد توصیه‌های دون‌خوان در این «گفتگوهای نو»، «فقط تویی که باید باور کنی می‌توانی ساحر شوی...»، بشدت ایرنه اپل راحت‌تأثیر قرارداد است. او نیز می‌خواست در حیطه نظام ورزشی که می‌کند به فرای مرزهای امکانات رود و در لحظه اوج کشش و کوشش روحی و جسمی از آن بگذرد.

احتمال دارد که در نگاه اول ارتباط بین کاستاندا و ایرنه اپل عجیب و غیرعادی به نظر برسد، ولی کاستانداشناسان را به تعجب نمی‌اندازد. خوانندگان کتابهای پر فروش این نویسنده - فقط در آلمان بیش از نیم میلیون نسخه به فروش رفته است - به هیچ وجه مانند آنچه بعضی از «مفسران» مایلند باور داشته باشند سرشار از حال و هوای تخیلی و بیگانه با دنیا نیستند. بعلاوه عجیب است - و شاید هم نیست - که بسیاری از افراد درباره کاستاندا داوری می‌کنند بی‌آنکه حتی يك سطر از مطالب وی را خوانده باشند. به نظر می‌رسد که دنیای کاستاندا به‌طور کلی دنیایی خوب و عنصر مکالمات جهانی انسانی است. دیگر نیازی نیست تا انسان به سرچشمه‌های آن رود. سنخ مطلوب خوانندگان آثار کاستاندا جوانانند. بین ۲۰ - ۳۰ سال

---

3- Irene Apple

دارند. تحصیل می‌کنند یا کرده‌اند. دارای معلومات ادبی و فلسفی‌اند. نقاد خود و جامعه نیز هستند. به سیاست علاقه دارند و بدان می‌پردازند. در حیطه تکنولوژی جدید فعالیت دارند و مهارت آنان بر اساس اقتصاد مبتنی بر بازار شکل گرفته است. سخن کوتاه: این نوع خواننده به طبقه اجتماعی اندیشه‌بخش، جهان‌وطن و آینده‌ساز تعلق دارد. - حتی اگر اول‌چنین بدنظر برسد که کتابهای کاستاندا خوانندگان دیگری دارد - برای وابستگان به طبقه کاستاندا چنین به‌نظر می‌رسد که نویسنده در هوا غوطه‌ور و دور از دسترس است. سفرهایش در حیطه‌های نامشکوف آگاهی انسانی و سیر و سیاحتها در محدوده تفکر جادویی و پیش عقلانی خوانندگان را غافلگیر کرده و تحت تأثیر قرار می‌دهد. به همین دلیل نمی‌گذارند که تفکرات خود گمارده حاکمی از خنجر، منطق و عقل آنان را گمراه کند. می‌دانند که عقل و خنجر مغرب‌زمین تا کجا می‌تواند راهبر شود.

بعلاوه باید در میان خوانندگان و تحلیل‌گران آثار کاستاندا دست‌کم سه گروه را تشخیص داد: کسانی که کتابهای او را به‌عنوان افسانه یا تخیلات واقعیت‌گریز می‌خوانند؛ کسانی که «واقعیت دیگر» او را کورانه پذیرا می‌شوند؛ و کسانی که داستانها و مکالمات او را که به‌صورت گفت‌ووشنود افلاطون‌گونه‌ای پرورانده شده همچون بازی فکری برای بسط آگاهی و گرفتن ماهی از نخستین دریای امکانات تفکر انسانی می‌بینند. صحبت از سرشاری شکلها و افکار در کتابهای کاستانداست که به هر سه گروه چیزی ارزانی می‌دارد، ولی یقیناً آخرین گروه نامبرده بیش‌ازدیگران سودمی‌برد، زیرا این گروه در واقع انفجار کامل این متون توصیفی را که چیزی بین ادبیات و کتاب غیرتخیلی است تجربه می‌کند.

\* \* \* \*

مدتها آنچه را او می‌دید کسی باور نداشت. در واقع آنچه واقعیت دارد در «واقعیتی» دیگر نهان است. در این مورد «فرانتس لیندن»<sup>۴</sup> شخصیت اصلی رمان «گرهارد روث»<sup>۵</sup> به این شناخت می‌رسد. این جمله می‌تواند همچون کلمات قصار در مورد تمام کتابهای کاستاندا مصداق داشته باشد. در حالی که روث مکانهای خالی و دستنیافتنی واقعیت را در دانش و فلسفه با شعر پر

4- Franz Lindner

5- Gerhard Roth, Landläufiger Tod, S. Fischer, Frankfurt/Main, 1980.

می‌کند، کاستاندا با بازیهای فکری جاذب و تصورات پیش‌عقلی، جادویی و شمنی خود در خدمت این امر است. اگر روث در نوشته‌های قدیمتر (گفتگو با خود) این عقیده را ابراز می‌دارد که ما با وجود تمام واپس‌روی‌ها، خود را موجودات بسیار پیشرفته‌ای می‌دانیم، او در مقابل حیوانات را برتر می‌داند؛ و وقتی او این امر را نیز اضافه می‌کند که حرفی ندارد به‌هوا، گیاه یا حیوان بدل شود، همان دیدگاههایی است که کاستاندا می‌توانست به همین خویی و به زبانی دیگر بازگو کند. هرچند فرقی نمی‌کند که روث کاستاندا را خوانده یا به آن جماعت تعلق دارد.

کتابهای کاستاندا برای بسیاری از نویسندگان جوانتر — و طبیعتاً خوانندگان آنان — تقریباً تجسم همه‌چیزهایی است که آنها از تفکرات جدید، خودجویی، مفهوم درونی و بازگشت به‌سوی انسان‌دوستی نو؛ و بدینسان پرسشهای مرتبط با آن، در می‌یابند. برای بسیاری از خوانندگان آثار کاستاندا تفکرات کهن و مکتب دانش‌سنتی، فاسد شده است. در این مورد آنان به‌ویرانی سریع و پیشرفته محیط دوروبر، تجهیزات دیوانه‌وار و موارد انحطاط تحمل‌ناپذیر در جامعه اشاره می‌کنند.

### تفکر قدیم و جدید

حال این «تفکر انتخایی»<sup>۶</sup> چیست که دانش جدید در ارتباط با آثار کاستاندا همواره از آن حرف زده است؟ «آلفرد نورث وایت‌هد»<sup>۷</sup>، فیلسوف انگلیسی (وفات ۱۹۴۷) روش علمی سنتی را در قاعده فشرده زیر توصیف و مشخص می‌کند: این امر جستجو در پدیده‌ها به دنبال عناصر پیمایش‌پذیر است، و سپس جستجو در پی ارتباطات بین اندازه‌گیریهایی است که از کمیت فیزیکی برخوردار است. تفاوت بین درک و دریافت جدید از روش علمی و تصورات علمی سنتی را «اف. کاپرا»<sup>۸</sup>، یکی از پیش‌فکران «دانش انتخایی» با جملات مغایر زیر بیان می‌کند. همبافته به‌جای خطی (طولی)؛ در پیچ‌وخم به‌جای هدف مستقیم؛ و در انحنای آمار نیز ارزشهای کیفی در عوض اندازه‌های کمی.

6- Alternative Denken

7- Alfred North Whitehead

8- Fritjof Capra

«کاپرا» در بسیاری از قسمتهای کتاب خود<sup>۹</sup> که تفاوت دانش قدیم و جدید را یک به یک وصف کرده از کاستاندا به عنوان توصیف گر تفکرات انتخابی نام می برد. نویسنده دانشمند امریکایی، «مریلی فرگوسن»<sup>۱۰</sup> که از «توطئه آرام» عنوان یکی از کتابهایش - جهانی متأثر از جایگزینی نظمهای مختلف دانش سخن می گوید، یعنی از توطئه ای با هدف تجدیدنظر اصولی به روش علمی، در یک نفس از کاستاندا همراه بادیگرپیش کسوتانی که دید جدیدی از زندگی و دانش دارند، همچون «آبراهام مسلو»<sup>۱۱</sup>، «یونگ»<sup>۱۲</sup> «آلدوس هاکسلی»<sup>۱۳</sup>، «هرمان هسه»<sup>۱۴</sup>، «کارل راجرز»<sup>۱۵</sup>، «کریشنامورتی»<sup>۱۶</sup> و «تئودور روزاک»<sup>۱۷</sup> نام می برد.

می توان گفت که انسان، تسلط بر طبیعت و تصاحب دنیا را با دو عمل قدرتمندانه کامل می کند: ابتدا بازبان و ابزار آن که همچون چاقوی جراحی هر پدیدهای را از تمامیت پیچیده واقعیت موشکافی کرده و بیرون می آورد و به شکل عناصر اندازه پذیر و قابل قیاس در یسترس قرار می دهد؛ و دوم آنکه با تفکرات مناسب و سودمند طولی - علی که از سده های پیشین (از اوایل قرون وسطی تا قرن بیستم) به منزله تفکرات غربی، روشنگر و عقلانی بسط یافته و در تکنولوژی جدید و مسلط بر تمام مناسبات اجتماعی اقتصادی به نقطه اوجی - هر چند نامعین - رسیده است. این تفکر بیشتر از خاموشی احساسات و ارزشها ناشی شده است. بدینسان «ادوارد تeller»<sup>۱۸</sup> فیزیک دان امریکایی و کاشف بمب هیدروژن به این سؤال که آیا قدرت نیروی نابودی سلاحی که وی آن را ساخته است، او را در محذور اخلاقی قرار نداده و شبهای بی خواب برایش نیافریده، با وجدان رنجت پاسخ منفی می دهد و به حیطه عاقلانه ای پس می فرستد که احساسات بیش از حد ناپسند و غیر قابل قبول است. مخترع بمب آتشنا نیز به این پرسش که اگر می دانست اختراع او چه درد و رنجی برای بشریت به همراه دارد آیا باز هم این سلاح را می ساخت بوضوح پاسخ مثبت می دهد و می افزاید که به هر حال او دانشمندی

9- Wendezeit

11- Abraham Maslow

13- Aldous Huxley

15- Carl Rogers

17- Theodore Roszak

10- Marily Fergson

12- C. G. Jung

14- Hermann Hesse

16- Krishnamurti

18- Edward Teller

است که وظیفه دارد راه‌حلی برای مشکلی علمی بیابد. تفکر عاقلانه که در روشنگری به بسط کامل رسیده است در حیطه کشف و کوشش دیالکتیکی مابین رهایی از خرافاتی قرار دارد که نتیجه آن تسلط بر طبیعت است. و این امر با سهل‌انگاری در مورد کلیه ارزشهای رفتاری و تصورات درباره زندگی بشر دوستانه در خدمت پیشرفتهای بشری و خطر توسعه فنی و نظامی بدون مانع در چارچوبه مناسبات بدیهی قرار گرفته است. خطرات تهدیدکننده از سوی «خرد ایزاری»<sup>۱۹</sup> و ویژگیها و سرکشیهای روشنگری در تکنولوژی مدرن و علوم طبیعی - دست کم در پایه آن - روند جهانی تحول فکری را به جریان انداخت که بازتاب آن در آثار ادبی نیز مشاهده می‌شود.

اشکال و کمان اعمال کاستاندا، گفتگوها و آثار نظری وی از لحاظ ادبی پیکربندیهای متعالی روند تحول فکری طراحی شده است. آنها می‌بایست ورودگاهی به واقعیتی در آن سوی منطق زبان سنتی و خرد تعقلی ایجاد کنند. کاستاندا نیز همچون صوفیان قرون وسطا و «خردستیزان» بزرگ در تمام فرهنگها ایمان دارد که با جابجایی و تغییر ارزشهای تفکر و توضیحات جهانی یکدست و عاقلانه به نقطه یا مرزی می‌رسیم که واقعیتهای دیگر آغاز می‌گردد. واقعیتهایی که سابقاً می‌شناختیم و در این میان آنها را به دست فراموشی سپرده‌ایم و یا واقعیتهایی کاملاً جدید و تازه. کاستاندا همزمان نیز سعی دارد تا از طریق فضاهای تهی که هنوز در دریافت امروزه ما از واقعیت وجود دارند در فضایی فراسوی بُودش معلوم و فهم پذیرمان غوطه‌ور شود و در آنجا شناختها و بینشهایی از بودشهای فراوان دیگری گردآورد. در این مورد وی شبیه به شمنهای بسیاری از فرهنگهاست که در مقام پژوهنده مرگ جوئی کشف حیطه‌هایی در آن سوی واقعیت زندگی لمس‌پذیر و به کلام درآمدنی ما هستند؛ و بدین منظور تمرینهای گوناگون گسترش آگاهی، همچون ریاضت کشیدن و دارو را به کار می‌برند و آگاهانه رنجها را بر خود وارد می‌آورند و دردهای جسمی خود را افزایش می‌دهند. کاستاندا در «سفر به ایختلان» در مورد زندگی و شناخت کمکهای مرگ اینطور می‌نویسد: «هرچه که بی‌ارزش و مبتذل است در لحظه‌ای که مرگ به‌طرف تو می‌آید فراموش می‌شود، یا وقتی او را در یک چشم به هم

زین می‌بینی.... مرگ تنها مشاور با ارزشی است که ما داریم.<sup>۲۰</sup>

### هیاهوی کاستاندا

تا مدتی پیش دانشمندان شرم داشتند - لاقل در کشورهای آلمانی زبان - از اینکه کتابهای کاستاندا را در رده تحقیقات علمی قرار دهند. این کتابها در بهترین وضع خود به منزله آثاری تخیلی بر مبنای مردمشناسی - ولی نه اینکه آثار تخیلی عجیب و غریب، جدی تلقی شود - و در بدترین وضع خود به منزله روایتهای رایج افسانه‌ای بود. ابتدا نویسندگان از بحث درباره کاستاندا، طرزیان و محتوای کتابهای وی خودداری کردند و اهمیت آنها را برای لمس زندگی مدرن احساس نکردند.

اما به نظر می‌رسد که خودداری و طرد علمی آثار کاستاندا سست شده است. پروفیسور «ویلم گاگر»<sup>۲۱</sup> ادیب اهل برلین در روز انجمن افسانه‌های بین‌المللی اروپایی در «بدکارلسهافن» در خطابه‌ای طولانی با عنوان «واقعیت یک بروهو (بروخو)»<sup>۲۲</sup> نظریاتی درباره تصویر جهانی دون خوان ماتوس ایراد می‌کند. آشنایی گاگر با کاستاندا از طریق کتابهاست:

«با اولین کتابهای کاستاندا در سال ۱۹۷۳ آشنا شدم و تحت تأثیر قرار گرفتم. زیرا در آنها دنیایی تصویر شده بود که شباهت خارق‌العاده‌ای با رمان «مجنوس» اثر «جان فولز»<sup>۲۳</sup> داشت. من در آن زمان در سمیناری با همین کتاب سروکار داشتم. در مورد کتابهای دون خوان نیز تفکرات معینی داشتم. بعضی چیزها به نظر خیلی غیر واقعی و بعضی دیگر بسیار

---

۲۰- کارلوس کاستاندا، سفر به دیکرسو، برگردان دلارا پتگر، چاپ اول، مرکز ایرانی مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۰. ص ۵۰.

در متن آلمانی این‌طور نوشته شده است کوهی از ابتدال محو می‌شود وقتی مرگت به تو اشاره کند یا تو دمی فکر کنی که آن را دیده‌ای... مرگ تنها مشاور خردمندی است که داریم.

21- Prof. Wilhelm Gauger

22- Bad Karlshafen

۲۳- Brujo واژه‌ها یا اسامی اسپانیایی معمولاً به شیوه آمریکایی جنوبی تلفظ شده است.

24- John Fowles

ناشناخته آمد. همچنین بعضی از آن مطالب خوبتر و اصیلتر از آنی بود که ابداع شود. در این بین کتاب پشت کتاب از کاستاندا منتشر شد. بتدریج اظهاراتی به نفع او یا علیه وی شهرت یافت و اولین کتابها و مقاله‌های روزنامه‌ها درباره او منتشر شد. بسیاری از این گفتارها مطابق با شور و جذبه وحیرت من و بقیه شدت علیه کاستاندا بود.»

گاگر، عالم رشته ادبیات، برطبق محتوای تفاسیر مفصل کتابهای کاستاندا، شخصیتها و موضوعها، از موضع شخصی خود درباره وی سخن می‌گوید و موارد قابل توجه زیر را بیان می‌دارد:

«سعی ندارم تا درباره کاستاندا حرف بزنم بلکه می‌کوشم تا او را از درون بفهمم. زیرا اگر برای من ادبیات فقط موضوعی درمیان بسیاری مطالب دیگر باشد که ربطی به من ندارد، در مقام عالم رشته ادبیات در وضع بدی قرار می‌گیرم. حال به کاستاندا ایمان دارید یا نه؟ می‌تواند کسی اعتراض کند و ایراد بگیرد؟ ولی این چه سؤالی است؟ خودم آن را می‌دانم؟»

مدت مدیدی است که تفاسیر فراوانی درباره کاستاندای بیچاره رواج یافته. شخص و اثر موضوع سمینارها و خطابه‌ها هستند. مفاهیم واژه‌های اصلی کتابهای کاستاندا همچون «اقتدار» و «سالک مبارز» در بحثهای موشکافانه ژرفی سخت مورد انتقاد قرار گرفته‌اند. نوعی ژرف‌نگری که مختص آلمانهاست شکلهای تمثیلهای نمادین کاستاندا را به خود اختصاص داده سنتهای فرهنگی غربی، فیلسوفهایی از شرق و غرب و روشهای علمی ادبی سعی دارند تا کتابهای کاستاندا را در مفاهیمی مرتبط قرار دهند و برای هر کسی کاملاً و صف‌پذیر و قابل هضم سازند. چرا آدم باید درس هر چیزی به دنبال نوعی جهان‌بینی باشد؟ چرا نمی‌توان به فرش روایت‌های سحر و افسون کاستاندا که از زبان و افکار وی بافته شده اجازه داد بر ما اثر گذارد بی آنکه به آن بیندیشیم و فوراً فکر خود را بدان مشغول‌سازیم تا به دنیای روزمره خشک و عاقلانه ما افزوده شود؟

می‌توان گفت دو کتاب طیف نهایی تمایلات و تملک کاستاندا را مشخص می‌کند «روتار - رودیگر لوتکه»<sup>۲۵</sup> با کتابی به نام «کاستاندا و آموزشهای

---

25- Rothar Rüdiger Lütge, Carlos Castaneda und die Lehren des Don Juan.

کاستاندا و آموزشهای دون خوان، برگردان مهران کندری.

دون خوان» نوعی راهبری عملی را منتشر ساخت که احیا کردن آموزشهای دون خوان و کاربرد آنها را در زندگی روزانه میسر می‌سازد. این کتاب راهنما، نتیجهٔ آزمون تصویری سیستماتیک دربارهٔ مفاهیم اصلی و عناصر مفاهیم کاستانداست و می‌بایست شناخت آثار کاستاندا را برای امور مهم روزانه قابل استفاده سازد. این کتاب دنیای کاستاندا را به صورتی بسیار آراسته و قسمت به قسمت طبقه‌بندی و مشخص کرده و با بسیاری از نقل قولهای اصلی زینت بخشیده و برای استفاده روزانه آماده ساخته است. کاستاندا دربارهٔ آن چه خواهد گفت؟

«هانس ا. اولریش»<sup>۲۶</sup> در کتاب خود تحت عنوان «از استاد اکارد تا کارلوس کاستاندا؛ سفر به واقعیتی دیگر»<sup>۲۷</sup> می‌کوشد تا آموزشهای دون خوان را با جهان بینی‌ها و زندگی‌نگریهای فرهنگهای دیگر ربط دهد. برای مثال نسبت به تصورات صوفیانه و عارفانه مسیحیت و اسلام، نسبت به تصورات زن - بودیسم و آموزشهای گوناگون باطنی دیگر. اولریش حتی در یکایک اشکال و افکار تشابهات حیرت‌انگیزی کشف کرده است. ظاهراً روح غربی برای قیاس و نتیجه‌گیری تربیت شده و تا پدیده‌ای گنگ و معمای را که در نگاه اول استنتاج‌پذیر نیست در شبکه‌ای از ارتباطها نیندازد و بدینسان آن را دیدنی نسازد، راضی نمی‌شود.

کجاست آن کتاب که نویسنده‌اش واقعاً در واقعیت دون خوان فرو می‌رود، می‌گذارد که جریان مغشوش حکایات و افکاری وی را تسخیر و هدایت کند که بسیاری از انحرافها و همسازیه‌ها را احیا می‌کند؛ و بسادگی در طریقتی پای می‌نهد بی‌آنکه هدفی در پیش‌رو داشته باشد؛ بلکه راه را به عنوان هدف برمی‌گزیند؛ تمام توصیفات، تفاسیر و طبقه‌بندیهایی که برای من آشنا هستند بویژه برای دو گروه اول از خوانندگان نامبرده مناسباند، ولی نه برای گروه سوم که به عقیدهٔ من کاستاندای خود را چنان می‌خوانند که به آنان نفع و لذت بیشتری ارزانی دارد.

26- Hans E. Ulrich

27- Von Meister Eckardt bis C. Castaneda, Reise durch eine andere Wirklichkeit.

## حسن تصادف

رازی که همواره درباره اش سوگند خورده و تاکنون توضیح ناپذیر مانده در مورد شخص نویسنده است که به طوری ناگستنی به جذابیت افسون کننده کتابهایش تعلق دارد، حتی بیشتر : شخص و اثر، هر دو به يك اندازه در پرده اسرار نهفته اند و وحدتی می سازند، هر دو به یکدیگر وابسته اند. يك قسمت بدون دیگری هیچ است یا به هر حال بسی کمتر از دیگری است.

مکالمه زیر با کاستاندا (توسط «یواخیم ا. فرانک»<sup>۲۸</sup> به دقت ترجمه شده و لحن کاستاندا از آن احساس می شود.) واقعاً يك حسن تصادف و کشفی سعادت آمیز و اتفاقی است. اولین اشاره در مورد مصاحبه را مدیون نمایشگاه کتاب فرانکفورت در دو سال پیش هستم. در آنجا یکی از این ورقه های عجیب و غریب به دستم افتاد که در مدت کوتاهی همچون قارچ از زمین مطبوعات می رویند. در این نشریه و در گزارشی طولانی، خلاصه ای از مصاحبه ها چاپ شده بود. تمام مصاحبه را بانوی نویسنده ای انجام داده بود که نامش اسپانیایی به گوش می رسید. وی موفق شده بود نظر کاستاندا را برای مکالمه ای جلب کند که در روزنامه ای آرژانتینی به نام «موتانتیا»<sup>۲۹</sup> چاپ شده بود. کمی بعد از آن من از درج خلاصه ای از گزارشهای مصاحبه در روزنامه های امریکایی اطلاع حاصل کردم.

ابتدا در این مورد بیش از حد بدبین بودم. آیا من سالها همین اخبار را (مصاحبه با کاستاندا) نشنیده بودم؟ کاستاندا اجازه عکسبرداری نمی دهد و صحبت نمی کند. یکبار در روزنامه ای امریکایی تصویری ترسیم شده از وی را دیدم. و جایی دیگر نیز عکسی از او دیدم که آنقدر تیره و تار بود که می توانست به هراسانی شباهت داشته باشد. چرا باید يك بانوی نویسنده آرژانتینی بیش از بسیاری از روزنامه نگارانی که بیهوده کوشیده اند کاستاندا را بیابند و با او مصاحبه کنند موفق باشد؟

چند هفته ای طول کشید تا یکی از همکاران انتشارات فیشر<sup>۳۰</sup> در نیویورک یعنی «باربارا پرلموتر»<sup>۳۱</sup> توانست «گراسیلا کوروآلان» بانوی

28- Joachim A. Frank

(مترجم متنهای اسپانیایی به آلمانی)  
29- Mutantia

30- Fischer

31- B Perlmutter

نویسنده را که در دانشگاهی امریکایی به کار اشتغال دارد بیابد و متنی را که تاکنون تمام آن منتشر نشده به زبان اسپانیایی به دست آورد. به هر حال تصادفی یا غیر تصادفی، اولین مصاحبه‌ای که در خلال ده سال گذشته با کاستاندا انجام یافته در محوطه دانشگاه لوس آنجلس برگزار شده است، یعنی در همان دانشگاهی که کاستاندا با اولین کنایش به نام «آموزشهای دون خوان» به عنوان رساله اعلام شده در حیطه مطالعات مردم‌شناسی دکترای خود را گذرانده است. این مصاحبه که خواندن آن منتهای کاستاندا را به یاد می‌آورد، اطلاعاتی درباره اینکه ماهرترین شاگردان دون خوان کجا و با چه کسی زندگی می‌کند، چگونه کار می‌کند و چه نوع مطالبی را برای خواندن ترجیح می‌دهد، و یا چه برنامه‌ها و تصوراتی برای آینده دارد، به ما می‌دهد. پاسخها به سؤالات مصاحبه‌کننده با او همان گونه که خوانندگان کاستاندا از کتابهایش می‌شناسند حیرت‌انگیز است. در این مصاحبه هیئت کاستاندا بیش از آنچه در کتابهاست شکل می‌گیرد. در آنها این هیئت که به صورت من - نقال است بیشتر در پس مکالمات و اعمال و در عقب قرار گرفته و از دید و دسترس خوانندگان دور است. این طور بگویم که کاستاندای کتابها همچون آینه‌ای بی‌تصویر است که هر خواننده‌ای مایل است با تصورات و طرح‌ریزیهای خود آن را پر کند.

مهارت مصاحبه‌کننده، هنر پرسش و تجسم بخشیدن به آن قابل تقدیر است. کاستاندا از آغاز تا پایان این منتهای هنرمندانه ترکیب شده با شدت شگفت‌آوری حضور دارد و حاضر است بهای چنین کمالی را در جزئیات اظهارات و زندگی درونی خود بپردازد.

ویلی کوهرل (Willi Kohler)

## طریقت تولتکها

### ملاقات

ماهها پیش به او نامه نوشتم (دقیقاً دو نامه) و سپس کارلوس کاستاندا به من تلفن کرد. اواسط تیر ماه بود. تلفن او برایم کاملاً حیرت‌آور بود. کاستاندا مدت مدیدی حرف زد و بعد بی‌آنکه از او خواسته باشیم آمادگی خود را برای دادن اطلاعاتی به من اعلام کرد.

کاستاندا میل داشت که با من آشنا شود و صحبت کند. می‌خواست به من بفهماند وظیفه‌ای که او خود را وقف آن کرده دارای اهمیت زیادی است. وی گفت:

— من نه معلم مذهبی‌ام و نه شارلاتان.

و بدینسان به بعضی از منتقدان و روزنامه‌نگاران کنایه زد. کاستاندا پژوهشگری بس جدی است که می‌خواست درباره فعالیت فعلی خود در مکزیك و در مورد کارشناسی شناختی خود صحبت کند. بنابر گفتار او يك اروپایی در نمی‌یابد که اشخاص دیگری هم هستند که می‌اندیشند و وصف دیگری بجز توصیف آنها از واقعیت وجود دارد.

وقتی کارلوس کاستاندا دیگر بار در لوس آنجلس بود به من تلفن کرد. چون نبودم برایم پیغام گذاشت و زمان و محل دقیق ملاقاتمان را نیز تعیین کرد:

— از فلان و فلان خیابان بزرگراه بگذرید و پایین بروید و در فلانجا و فلانجا به طرف راست پیچید. چهار چراغ راهنما را پشت سر بگذارید. درست چپ کلیسایی<sup>۱</sup> است که با آن کاری نداریم. شما به طرف راست که پیچید درست در مقابل محوطه دانشگاه لوس آنجلس هستید. همان‌طور به

---

1- die Kirche der Unbeflechten Empfängnis

طرف پارکینگ برانید. چون یکشنبه است کسی در آنجا نیست و بدون هیچ مشکلی می‌توانید وارد شوید. بدطور کلی در آخر هفته آدمهای کمی در آنجا هستند. پس تا سر ساعت چهار در محل ورودی پارکینگ.

و کاستاندا در فولکس واگن قهوه‌ای رنگی منتظر ماست. در آن شب و صبح روز بعد مثل دیوانه‌ها روی یادداشت‌هایم کار کردم. خیلی کم خوابیدم، ولی خسته نشدم. حدود ساعت یک بعد از ظهر من و دوستانم به طرف محوطه دانشگاه راه افتادیم. بایستی برای رسیدن به آنجا بیش از دو ساعت رانندگی می‌کردیم.

طبق توصیه‌های کاستاندا عمل کردیم و بدون هیچ مشکلی ورودی پارکینگ دانشگاه لوس آنجلس را یافتیم. یک ربع به چهار بود در محلی کم‌وبیش تاریک پارک کردیم.

سر ساعت چهار سرم را بلند کردم و آنهارا دیدم که به طرف اتومبیل‌ها می‌آمدند: دوستم بود با مردی سیزه‌رو که کمی از او کوتا‌تر بود. کاستاندا بلوجین و کت کرم‌رنگی با یقه‌باز (جیب نداشت) پوشیده بود. پیاده شدم و سرعت به‌سوی آن دو رفتم. بعد از سلام و علیک و تعارفات معمول، مؤدبانه از او پرسیدم که می‌توانم از دستگاه ضبط صوت استفاده کنم یا نه. ما یکی در اتومبیل داشتیم که اگر اجازه داد استفاده کنیم. شانه را بالا انداخت و گفت: — ترجیح می‌دهم که استفاده نکنید.

ما یادداشت‌ها، دفترچه‌ها و کتابها را از اتومبیل بیرون آوردیم و بعد با یک خروار کتاب و کاغذ به دنبال کاستاندا به راه افتادیم. او راه را بخوبی می‌شناخت.

گفت:

— در آنجا چند نیمکت خیلی زیباست.

و با دست به سوی آنها اشاره کرد.

کاستاندا از همان آغاز، لحن صحبت و مضمون‌هایی را که می‌خواستیم بررسی کنیم معین کرد. متوجه شدم به‌هیچیک از سؤالهایی که با زحمت تهیه کرده‌ام نیازی ندارم. همان‌طور که تلفنی هم گفته بود می‌خواست با ما در مورد وظیفه‌ای صحبت کند که خود را وقف آن کرده بود و همچنین میل داشت درباره مفهوم و جدی بودن پژوهشهایش سخن گوید.

ابتدا به زبان اسپانیایی حرف می‌زدیم. او بسیار روان و سلیس و با شوخ‌طبعی بسیار به این زبان صحبت می‌کند. کاستاندا در هنر مکالمه استاد

است. هفت ساعت تمام حرف زدیم. زمان می‌گذشت بی آنکه از لذت و خشنودی ما و یا دقت او کاسته شود. هرچه اعتمادش نسبت به ما بیشتر جلب می‌شد، به همان نسبت اصطلاحات آرژانتینی بیشتری به کار می‌برد و تا حدی بخود می‌بالید که وی اهل بوئنوس آیرس است. درواقع اشاره‌ای محبت‌آمیز نسبت به ما بود که همه اهل آرژانتین بودیم.

باید متذکر شوم که هرچند زبان اسپانیایی وی صحیح است، ولی ظاهر آن زبان مادری وی انگلیسی است. او از کلمات و اصطلاحات انگلیسی که ما معادل آن را به زبان اسپانیایی به او می‌گفتیم استفاده بسیار می‌کرد. این امر که زبان او انگلیسی است در ساخت جملات و اصطلاحات نیز آشکار بود. در تمام مدت وی سعی داشت تا مکالمه را از سطحی روشنگرانه دور نگاه دارد. هرچند که بی‌تردید مطالب بسیار زیادی خوانده است و انواع سیر اندیشه را می‌شناسد، هرگز چیزی را با سنتهای دیگر در گذشته یا حال مقایسه نکرد. وی با کمک تصاویر مادی که هیچ‌گونه شرح و تفسیر احتکارآمیزی را نمی‌پذیرد «آموزش تولتکی» را برایمان فراهم آورد. بدینسان کاستاندا نه تنها از آموزشهایش پیروی کرد، بلکه به طریقی که برگزیده بود نیز وفادار ماند. او نمی‌خواست آموزشهایش توسط چیزهایی که برایش بیگانه بود تحریف شود.

هنوز از ملاقاتمان چیزی نمی‌گذشت که می‌خواست دلایل علاقه ما را نسبت به آشنایی با خود بداند. او از مقالات انتقادی که می‌خواستیم بنویسم و از کتاب طرح‌ریزی شده‌ام درباره مصاحبه‌ها اطلاع داشت. ولی صرف‌نظر از مسائل شغلی، اهمیت و مفهوم کتابهایش را پیش کشیدیم که ما و بسیاری از افراد دیگر را بیش از حد تحت تأثیر قرار داده بود. ما علاقه ژرفی به آشنایی با منشأ آموزشهای او داشتیم.

در این بین به نیمکتها رسیدیم و در زیر سایه درختان نشستیم. او گفت: — دون‌خوان همه‌چیز را به من داد. وقتی با او آشنا شدم جز مردم‌شناسی به چیزی دیگری علاقه نداشتم، ولی از این دیدار خود را عوض کردم؛ و آنچه را بر من گذشته است با هیچ چیزی مبادله نخواهم کرد.

دون‌خوان نیز در میان ما بود. هر بار که کاستاندا نامی از او می‌برد یا او را به یاد می‌آورد ما حرکت پرشور وی را حس می‌کردیم. او درباره دون‌خوان به ما گفت که وی تمامیت درون گستر کامل و هر آن قادر است که خود را کاملاً تسلیم سازد. او گفت:

— خود را هر لحظه تسلیم کردن يك اصل است مسلک او، روش او است. این امر را که دون خوان این گونه است نمی توان وصف کرد و بندرت نیز فهمیده می شود. او ساده و بی تکلف است.

کاستاندا در دومین حلقه قدرت نشانه ویژه ای را در دون خوان و دون خنارو به یاد می آورد که دیگران فاقد آنند. وی می نویسد: هیچیک از ما برخلاف دون خوان و دون خنارو مایل نبود که نسبت به دیگری توجه تام داشته باشد.<sup>۲</sup> این کلمات به «در هر لحظه کامل بودن»، به این امر که دون خوان حضور دارد، اشاره می کنند. در بسیاری از مواقع کاستاندا مجبور شد به این «کنش» به این عمل کاملاً فارغ از خود و آزاد هستی استناد کند.

بعد از خواندن دومین حلقه قدرت من لبریز از پرسشها بودم. کتاب برایم بویژه بعد از دومین قرائت بسیار جاذب بود، ولی من تعریفهای نامناسبی شنیده بودم. و خود نیز تردیدهایی داشتم گفتم که از سفر به ایختلان بیش از کتابهای دیگر خوشم آمده است بی آنکه دقیقاً دلیلش را بدانم. کاستاندا حرفهایم را گوش کرد و کلماتم را با اشاره ای پاسخ گفت که گویی منظور من این بود: سلیقه مردم چه ربطی به من دارد؟ من به صحبت ادامه دادم و در پی دلایل و توضیحات بودم. گفتم:

— شاید به علت اینکه در سفر به ایختلان آدم عشق زیادی را حس می کند، از آن کتاب خوشم آمده است.

چهره کاستاندا درهم رفت. از واژه عشق خوش نیامده بود. احتمالاً این واژه برایش مفاهیمی فرعی، همچون عشق رمانتیک، احساساتی، یا ضعیف را داشت. سعی کردم منظورم را دقیقتر بیان کنم و اصرار کردم که آخرین صحنه سفر به ایختلان سرشار از درون گستری است. کاستاندا با این حرف موافق بود و گفت:

— درون گستری بله، این همان کلمه صحیح است.

من به صحبت درباره این کتاب ادامه دادم و گفتم که بعضی از صحنه ها به نظرم بسیار ناهنجار آمده اند. برای آنها هیچ گونه توجیهی نیافته ام. کاستاندا حق را به من داد و گفت:

— بله، رفتار این زنان ناهنجار و هیولانست است، ولی برای اینکه وارد عمل شد چنین بینشی لازم بود.

---

۲- کارلوس کاستاندا، دومین حلقه قدرت، برگردان کندی - کاظمی، ص ۲۱۵.

کاستاندا به شوک نیاز داشت. وی ادامه داد:

— بدون حریف هیچیم. حریف بودن به «شکل» انسانی اختصاص دارد. زندگی جنگ، مبارزه است. صلح خلاف قاعده است.

وی در مورد صلحجویی حرف زد و آن را هیولایی و شرارت آمیز نامید زیرا به عقیده او ما انسانها جوهر مبارزه و پیروزی ایم.

دلم نمی خواست ساکت بمانم و گفتم نمی توانم صلح دوستی را که وی با عنوان هیولایی و شرارت آمیز مشخص می کند معتبر بدانم. مثلاً گاندی؟ گاندی را چطور می بینید او پاسخ داد:

— گاندی صلح طلب نیست. او یکی از سرسخت ترین مبارزانی است که تاکنون وجود داشته. و آن هم چه مبارزی!

متوجه شدم که کاستاندا برای کلمات ارزشهای خاص خود را قائل است. صلحجویی را که وی به کنایه از آن نام می برد فقط می توانست صلحجویی افراد ضعیف باشد. صلحجویی افرادی که به اندازه کافی نیرو ندارند و برا نیستند تا چیز دیگری باشند و کاری را انجام دهند که نمی کنند، زیرا انرژی و هدفی در زندگی ندارند. به زبان خلاصه نوعی صلحجویی است که موضع از خود راضی بودن و لذت پرستی را باز می تاباند. او با اشاره ای بس بزرگ که کل جامعه را بدون ارزشها، خواستها و انرژی شامل می شد گفت:

— همه دارو طلب... بله، همه لذت پرست!

کاستاندا درباره این مفاهیم توضیحی نداد و ما نیز از او نخواستیم تا توضیح دهد. فکر می کردم دریافته ام که زهد و ریاضت کشی سالکان مبارز تاحدی به خاطر این امر است که خود را از دست «شکل» انسانی رها سازند، ولی تفسیر غیر عادی کاستاندا مرا گیج کرده بود. بتدریج برایم روشن شد که در حالت «جوهر مبارزه و پیروزی» بودن، سطح اول مناسبات را نشان می دهد. این همان ماده خامی است که انسان با آن آغاز می کند. دون خوان همواره در کتابها از «تونال» خوب انسان حرف می زند. در اینجا دوره آموزش شروع می شود و به سطح دیگری می رسد. کاستاندا گفت:

— بدون ازدست دادن «شکل» انسانی، آدم نمی تواند به آن سو رود. من به این جنبه های کتابش که برایم روشن نیز نبود چسبیدم و از او درباره قسمتهای «تمی» یا «سوراخهایی» که در انسانها به توسط زاد و ولد باقی مانده اند پرسیدم. او گفت:

— بله، بین آدمهایی که فرزند دارند و ندارند تفاوتهایی هست. برای آنکه آدم با نوك پنجه پا از عقاب بگذرد باید سالم و کامل بود. آدمی که «سوراخ» دارد از آن نمی گذرد.

استعاره «عقاب» را می بایست بعد بر ایمان توضیح دهد. در این لحظه به آن توجهی نکردیم، زیرا دقت ما به موضوع دیگری جلب شده بود. می خواستم مطلبی را بدانم و پرسیدم:

— درباره رفتار دنیا سولداد با پابلیتو و لاگوردا با دخترانش چه می گوئید؟

پس گرفتن لبه تیز از فرزندانی که هنگام تولد آن را از ما گرفته اند برایم کاملاً درنیافتنی بود.

کاستاندا اقرار کرد که وی هنوز بخوبی همه اینها را در سیستمی جای نداده است. او در مورد تفاوت آدمهایی که زاد و ولد کرده و نکرده بودند پافشاری می کرد. ادامه داد:

— دون خنار و دیوانه وار است، دیوانه وار: دون خوان بعکس دیوانه ای جدی است. دون خوان آهسته مسافت زیادی را می رود. عاقبت هر دو می رسند. من نیز سوراخهایی مثل سوراخهای دون خوان دارم. یعنی می بایست راه دیگری را دنبال کنم. در عوض خناروها سرمشق دیگری دارند. برای مثال خناروها لبه تیز خاصی دارند که ما نداریم. عصبی هستند و سرعت می روند.... سبك هستند. هیچ چیزی مانع آنها نمی شود. کسانی که مثل لاگوردا و من فرزند دارند، دارای نشانه های دیگری هستند که این زیان را جبران می کند. آدم صبورتر است و هر چند راه طولانی و پر زحمت است، عاقبت به آن می رسد. به طور کلی کسانی که فرزند دارند می فهمند که چطور از دیگران مراقبت کنند. البته این جمله به مفهوم این مطلب نیست که افراد بی فرزند از عهد این کار بر نمی آیند، ولی طور دیگری است.... به طور کلی آدم نمی داند که چه می کند. بی ملاحظه است و بهای آن را می پردازد.

فریاد زد :

— نمی دانستم که چه می کنم.

و بی تردید منظور او زندگی خودش بود. سپس ادامه داد:

— هنگام تولد همه چیز را از مادر و پدرم گرفتم. آنها بکلی از بین رفته بودند! می بایست «لبه برنده ای» را که گرفته بودم به آنان بازگردانم.

حال باید «لبه تیزی» را که از دست داده‌ام دوباره به دست آورم.  
این‌طور به نظر می‌رسید که «سوراخهایی» را که آدم باید ببندد با  
نیاکان‌گرایی زیست‌شناسی ربط دارد. می‌خواستیم بدانیم که می‌شود سوراخها  
را دوباره خوب کرد. او پاسخ داد:

— البته که می‌شود، آدم می‌تواند درمان شود. هیچ چیزی در زندگی  
غیرقابل برگشت نیست. همواره امکان دارد که چیزی را که به ما تعلق ندارد  
پس بدهیم و چیزی را به دست آوریم که به ما تعلق دارد.

فکر بازبایی به «راه زمان آموزش» بستگی دارد، راهی که کافی نیست  
يك يا چند فن را شناخت یا تمرین کرد، بلکه دگرگونی انفرادی و ژرف  
وجود را طلب می‌کند. بدنسان شامل همه چیز می‌شود: نظام به هم پیوسته  
زندگی با اهداف واقعی، دقیق و جامع.

پس از لحظه‌ای سکوت پرسیدم که آیا دومین حلقه قدرت به زبان  
اسپانیایی ترجمه شده است. کاستاندا حق چاپ را به يك انتشارات اسپانیایی  
داده بود، ولی نمی‌دانست کتاب منتشر شده است یا نه. وی گفت:

— ترجمه به زبان اسپانیایی را «خوان توار»<sup>۳</sup> انجام داده که یکی از  
دوستان خوب من است.

خوان توار از یادداشتهایی در زبان اسپانیایی استفاده کرده که خود  
کاستاندا در اختیارش گذاشته ولی این امر مورد تردید بعضی از علاقمندان  
قرار گرفته است. کاستاندا گفت:

— به نظر می‌رسد که ترجمه به زبان پرتغالی خیلی زیبا شده است. این  
ترجمه متکی به ترجمه فرانسوی است. واقعاً خوب شده است.

در آرژانتین دو کتاب اول او ممنوع شده بودند. دلیل این کار را  
داروهای توهم‌زا آورده بودند. کاستاندا دلیلش را نمی‌دانست و ازما پرسید:

— چرا؟

و سپس بی‌آنکه منتظر پاسخ ما شود گفت:

— فکر می‌کنم که باید کار «کلیسای مادر»<sup>۴</sup> باشد.

---

3- Juan Tovar

۴- کنایه از کلیسای کاتولیک است که اسپانیا با فتح سرزمینها و مستعمره کردن آنها  
برای بومیان به ارمغان برد. کلیسای مادر بی‌تردید واژه‌ای است که با لحن  
مسخره ادا شده.

کاستاندا در آغاز مکالمه چیزی در مورد «آموزش تولتکی» ذکر کرده بود. همچنین در دومین حلقه قدرت صحبت از تولتک ها و تولتک بودن است. از او پرسیدیم.

— تولتک بودن چه مفهومی دارد؟

کاستاندا برای واژه «تولتکی» وحدت معنایی بسیار گسترده ای ارائه داد. همان طور که می گوییم شخصی دموکرات یا فیلسوف است می توان گفت که شخص تولتک است. آنچنانکه وی این واژه را به کار برد، ربطی به معنی مردم شناسی آن ندارد. گفت:

— تولتک کسی است که با اسرار کمین و شکار کردن و رؤیا دیدن آشناست. آنها همه تولتک اند. گروه کوچکی هستند که توانسته اند سنتی را بیش از ۳۰۰۰ سال زنده نگاه دارند.

چون من با افکار عارفانه سروکار داشتم و برایم بسیار جاذب بود که خاستگاه و محل پیدایی انواع سنتها را بشناسم از او پرسیدم:

— پس عقیده دارید که سنت تولتکی، آموزشی را ارائه می دارد که به امریکا اختصاص دارد؟

— ملت تولتک سنت خود را حفظ کرده که بی شک اختصاص به امریکا دارد. کاستاندا افزود امکان دارد که ملل امریکایی (منظور اقوام پیش از کلمب است) هنگامی که از تنگه برینگ می گذشتند و به این قاره می آمدند از آسیا چیزی را با خود آورده باشند، ولی از همه اینها هزاران سال گذشته و فقط نظریه ها مانده اند.

درافسانه های قدرت، دون خوان از بروخوا، از استادان جادوگری، از ساحران، این مردان خرد دانش، معرفت پیشگانی که سفیدپوستان بافتح و استعمار نتوانستند آنان را از بین ببرند نقل می کند، زیرا او نه چیزی درباره آنان می دانست و نه آنکه دنیای کاملاً فهم ناپذیر آنان را درک می کرد. پرسیدیم:

— چه کسانی ملت تولتکی را تشکیل می دهند؟ آیا این آدمها باهم کار می کنند؟ در کجا؟

کاستاندا به تمام پرسشهای ما پاسخ داد. وی اکنون راهبر گروهی از دختران جوان است که در حوالی «چیاپاس»<sup>۵</sup> در جنوب مکزیک می زنند.

در آنجا جمع شده‌اند، زیرا بانویی که اکنون به آنان آموزش می‌دهد اهل آنجاست. چون به یاد آخرین مکالمه کاستاندا با خواهران کوچک در آخر کتاب دومین حلقه قدرت افتادم بی‌اراده پرسیدم:

— پس... عاقبت آنها باز گشته‌اند؟ آیا همانطور که لاگوردا می‌خواست سرعت بازگشتند؟

بالبخندی پاسخ داد:

— نه، سرعت نه. ولی من باز گشته‌ام تا وظیفه‌ام را به پایان رسانم که نمی‌توانم آن را نیمه‌کاره بگذارم.

گروه تقریباً از چهارده عضو تشکیل شده است. هرچند هسته اصلی را هشت یا نه نفر می‌سازند، وجود همه برای این وظیفه ضروری است. وقتی کسی به اندازه کافی کامل شد می‌تواند به تعداد زیادی کمک کند. کاستاندا بی‌مقصد گفت:

— هشت عددی جادویی است.

همچنین تأکید کرد که فقط به تولتکها بازمی‌گردد، بلکه به هسته اصلی گروه مربوط است. بر جای ماندگان لازم و ضروری است که ادامه دهند و سنت را زنده نگاه دارند. نیازی نیست که گروه بزرگ باشد ولی هر کسی که در برآوردن این وظیفه کمک کند ناگزیر وجودش برای کل ضروری است. سپس توضیح داد:

— من و لاگوردا مسئول پیروان دیگر هستیم. البته در واقع من مسئول، ولی او در برآوردن این وظیفه یاور موردا اعتماد من است.

سپس از اعضای دیگر گروه حرف زد که ما از کتابهایش می‌شناسیم. به ما گفت که دون خوان سرخپوست یاکی اهل سونوراست. بعکس پابلیتو «میشتنک»<sup>۷</sup> (میکستنک) است و نستور «ماساتنک»<sup>۸</sup> (اهل ماساتلان دریالت سینالوا) بنینو (بنینگنو) «سوتسیل»<sup>۹</sup> است. بارها تأکید کرد که ژوزفینا سرخپوست نیست بلکه اهل مکزیك است و یکی از پدر بزرگانش فرانسوی بوده. لاگوردا مثل نستورو دون خناور اهل ماساتلان است. گفت:

— وقتی با او آشنا شدم، زنی بیش از حد چاق و خشن و بدترکیب و سختی کشیده در زندگی بود. هیچیک از کسانی که او را می‌شناختند نمی‌توانند

7- Mixtec

8- Mazatec

9- Zotsil

تصور کنند که این زن، همان زن است.

می‌خواستیم بدانیم که او با چه زبانی با دیگر اعضای گروه حرف می‌زند و به‌طور کلی آنان به چه زبانی با یکدیگر صحبت می‌کنند. به‌یادش آوردم که در کتابهایش به‌چند زبان سرخپوستی اشاره کرده است، او پاسخ داد: — ما به زبان اسپانیایی حرف می‌زنیم، زیرا زبانی است که همه به آن صحبت می‌کنند. به‌لاوه ژوزفینا و بانوی تولتکی سرخپوست نیستند. من خیلی کم به زبان سرخپوستی حرف می‌زنم: چند جمله، سلام عليك و چند اصطلاح دیگر. با آنچه می‌دانم نمی‌توانم مکالمه را در دست بگیرم.

از مکتبی که او کرد استفاده کردیم و پرسیدیم آیا وظیفه‌ای که آنان انجام می‌دهند در دسترس همه انسانهاست یا فقط خاص تعداد اندکی است. چون هدف پرشهای ما این بود که ارتباط آموزش تولتکی و ارزش تجربیات گروه را برای بقیه بشریت بشناسیم کاستاندا برایمان توضیح داد که هر يك از اعضا وظیفه خاصی را انجام می‌دهد و در یو کاتان، مناطق مختلف مکزیک و یا جاهای دیگر به‌سر می‌برند. بعد ادامه داد:

— آدم هنگام انجام وظیفه چیزهای زیادی کشف می‌کند که مستقیماً در وضعیتهای واقعی زندگی روزانه به‌کار بردنی است. وقتی کسی وظیفه‌ای را انجام می‌دهد چیزهای بسیار می‌آموزد. برای مثال خناروها دسته موزیکی دارند که با آن به تمام نقاط مرزی سفر می‌کنند. می‌توانید تصور کنید که با بسیاری از افراد سروکار پیدا می‌کنند. همواره امکان این امر که معرفت را به دیگری داد وجود دارد. آدم همواره کمک می‌کند. با يك کلمه کمک می‌کند. با يك اشاره کوچک.... این کار را هر کسی که وفادارانه وظیفه‌اش را انجام دهد می‌کند. همه آدمها می‌توانند بیاموزند و همه امکان این را دارند که به‌عنوان سالکی مبارز زندگی کنند. هر کسی می‌تواند وظیفه سالکی را به‌عهده گیرد. تنها امر لازم این است که آدم با اراده‌ای استوار و محکم قصد این کار را کند، یعنی باید برای تحقق آرزو استوار و محکم بود.. آزاد بود. راه آسان نیست. دائماً در طلب راه‌گزینی هستیم و سعی داریم فرار کنیم. امکان دارد که روح موفق شود، ولی جسم همه چیز را حس می‌کند... جسم سرعت و بآسانی یاد می‌گیرد. تولتک نمی‌تواند انرژی را با مزخرفات هدر دهد. من یکی از آن آدمهایی بودم که بدون دوست نمی‌توانستم زندگی کنم... حتی نمی‌توانستم تنها به‌سینما بروم.

دون خوان روزی به‌او گفت که باید از همه چیز دست بکشد و از تمام

دوستانش که وجه مشترکی با او ندارند جدا شود. مدتها درمقابل این فکر مقاومت کرد تا عاقبت آن را انجام داد. کاستاندا توضیح داد :

— روزی به لوس آنجلس بازگشتم و یک خیابان جلوتر از خانه ام از اتومبیل پیاده شدم و به خانه تلفن کردم. طبیعی است که خانه ام در این روز نیز طبق معمول پراز آدم بود. یکی از دوستانم گوشی را برداشت. از او خواهش کردم که بعضی از چیزها را در چمدانی بگذارد و برایم بیاورد. همچنین به او گفتم که بقیه کتابها، صفحات و غیره را بین خود تقسیم کنند. طبیعی است که دوستانم باور نکردند و همه چیز را به عنوان عاریه پذیرفتند. عمل خلاص شدن از شر کتابها و صفحات به اندازه قطع رابطه با گذشته و یا دنیایی پراز اندیشه ها و احساسها اهمیت دارد. دوستانم فکرمی کردند که دیوانه شده ام و منتظر ماندند تا دوباره حالم خوب شود. حدود دوازده سال است که آنها را ندیده ام. بچه بله، تقریباً دوازده سال.

بعد از گذشت دوازده سال، کاستاندا توانست آنها را دوباره ببیند. او ابتدا یکی از دوستانش را یافت که کاستاندا را نزد دیگران برد. گردشی ترتیب دادند و شب را نیز با یکدیگر شام خوردند. روزی بسیار مطبوع بود. زیاد غذا خوردند و دوستانش نیز بیش از حد نوشیدند. کاستاندا گفت : — دیدن آنان بعد از دوازده سال روش من برای تشکر از دوستی ای بود که سابقاً با من داشتند. اکنون همه آدمهای بالغی هستند، خانواده خود را دارند، همسر، فرزند... با این حال باید از آنان تشکرمی کردم. فقط بدین طریق می توانستم برای همیشه از آنان بیرم و به فصلی از زندگی خاتمه دهم. امکان دارد که دوستان کاستاندا نفهمیده و حس نکرده باشند که او چه کاری انجام داده است، ولی این امر که او می خواست از آنان تشکر کند و موفق به انجام این کار شد، عملی بس زیباست. کاستاندا از دست آنان عصبانی نبود. چیزی از آنان نمی خواست. او به خاطر دوستی صمیمانه آنها از آنان تشکر کرد و بدینسان خویش را از تمام گذشته خود رها نمود.

سپس ما از عشق، از «عشق گرانه ای» حرف زدیم. او برایمان چند لطیفه از پدر بزرگی ایتالیایی گفت که همواره محتاج مهر و محبت بود، و همچنین از پدرش که ادیب بود. چندین بار تکرار کرد «اوه! عشق! عشق!» تمام اشاراتش حاکی از تمایل وی به ویران کردن تصوراتی بود که انسان از عشق دارد. او ادامه داد:

— من نیز بسختی آموختم. بیش از حد محتاج مهر و محبت بودم. دون خوان

زحمت بسیار کشید تا به من بفهماند که بایستی از وابستگیهای معینی صرف نظر کنم. عاقبت با او (دوست خودم) به طریق زیر قطع رابطه کردم: او را به شام دعوت کردم و در رستورانی یکدیگر را ملاقات کردیم. در حال شام خوردن طبق معمول با یکدیگر دعوا بمان شد و او مرا دشنام داد و توهین کرد. سرانجام از او پرسیدم که آیا پول به همراه خود دارد. پاسخ مثبت داد. اینطور وانمود کردم که باید به طرف اتومبیل بروم و کیف پول یا چیز دیگری را بیاورم. برخاستم، رفتم و دیگر بازنگشتم. پیش از آنکه او اترک کنم میخواستم مطمئن شوم که به اندازه کافی پول با خود دارد تا سوار تاکسی شود و به خانه برود. از آن زمان به بعد دیگر او را ندیده‌ام. ما را مطمئن کرد و گفت:

— شما حرفم را باور نمی‌کنید، ولی تولتکها خیلی زاهداند. بی آنکه به حرفهایش شك کنم خاطر نشان ساختم که چنین چیزی را دومین حاقه قدرت نشان نمی‌دهد. فکر می‌کنم که بسیاری از صحنه‌ها و طرز برخوردها انسان را به اشتباه می‌اندازد. پاسخ داد:

— پس چه فکر می‌کنید؟ می‌بایست واضح این مطلب را می‌گفتم؟ نمی‌توانستم بگویم که مناسبات بین آنها پاک بوده است، زیرا نه تنها کسی باور نمی‌کرد، بلکه هیچکس آن را نمی‌فهمید.

به نظر کاستاندا ما در جامعه‌ای شهوتران زندگی می‌کنیم. اکثر انسانها مطالبی را که ما در این بعد از ظهر درباره‌اش صحبت کردیم نخواهند فهمید. کاستاندا ضروری می‌داند که به بعضی از خواسته‌های ناشرانی که می‌کوشند سلیقه خوانندگان را در نظر گرفته و آنان را راضی نگاه دارند، تن در دهد. او ادامه داد:

— مردم در طلب چیز دیگری هستند. برای مثال بتازگی من در لوس آنجلس به يك کتابفروشی رفتم و شروع به ورق زدن روزنامه‌ها و مجلات روی میز کردم. متوجه شدم که تعداد زیادی مجله با عکسهای برهنه زنان یا مردان هست. نمی‌دانم باید به شما چه بگویم. یکی از عکسها مردی را نشان می‌داد که روی نردبانی ایستاده و يك کابل الکتریکی را تنظیم می‌کرد. کلاه خودی به سر داشت و کمربندی پهن که ابزار کار را به آن آویخته بود.

به عنوان توضیح افزود که زنان به دلیل تاریخ طولانی خود در این

نوع چیزها تجربه دارند. چنین نقشی را مرد نمی‌تواند فی‌البداهه بازی کند. یکی از ما به طور سرزنده‌ای گفت:

— چه حرفهایی می‌زنید! این اولین باری است که چنین توضیحاتی را می‌شنوم. این امر که از رفتار زنان نباید فی‌البداهه تقلید شود، برایم امری کاملاً تازه است.

پس از آنکه مدتی به سخنان کاستاندا گوش دادیم یقین کردیم که رابطه جنسی برای تولتکها به مفهوم هدر دادن بیش از حد انرژی‌ای است که او برای انجام دادن وظیفه‌ای دیگر به آن نیاز دارد. در آن صورت است که آدم ادعای مؤکد کاستاندا را نسبت به مناسبات کاملاً زاهدانه اعضای گروه درمی‌یابد. او ادامه داد:

— ازدیدگاه جهانی، شیوه‌ای که گروه به کار می‌گیرد و روابط یکایک افراد چیزی کاملاً پذیرفتنی و نشیدنی است. آنچه برایتان می‌گویم باورناپذیر است. خودم مدت‌ها وقت صرف کردم تا فهمیدم، ولی عاقبت صحت آن بر من معلوم شد.

کاستاندا قبلاً به ما گفته بود شخصی که زاد و ولد می‌کند، «لبه تیز» معینی را از دست می‌دهد. به نظر می‌رسد که این لبه تیز نوعی اقتدار باشد که کودکان بتنهایی هنگام تولد خود آن را از والدین خویش می‌ربایند. این «سوراخی» که بدینسان در انسانها باقی می‌ماند باید دوباره پر شود. باید قدرتی را که از دست داده دیگر بار به دست آورد. کاستاندا به ما فهماند که اگر زمان رابطه جنسی جفتی طولانی شود، دست آخر هر دو را از پا درمی‌آورد. در یک رابطه جنسی تفاوت‌هایی ظاهر و به این امر منتهی می‌شود که ویژگیهای مشخص هر یک بتدریج یکدیگر را دفع می‌کنند. به همین دلیل، برای زاد و ولد از دیگری چیزی را برمی‌گیرند که خود فاقد آن است، ولی هیچ تضمینی نیست که چیزی را که آدم برمی‌گیرند لزوماً بهترین نیز باشد. او گفت:

— از نقطه نظر زاد و ولد بهترین چیز تصادف ناب است.

کاستاندا کوشید تا این مفاهیم را بهتر برایمان توضیح دهد، ولی مجبور شد اقرار کند که این مطالب، مضمون‌هایی است که هنوز برای خودش نیز روشن نیست.



## دون خوان نمی‌میرد

کاستاندا از گروهی برای ما سخن گفت که خواسته‌هایشان برای آدمهای عادی خیلی زیاد است. برایمان بسیار جاذب بود بدانیم که تمام این تلاشها به کجا راهبر می‌شود و این تنها هدف تولتکها چیست؟ می‌خواستیم معنی تمام حرفهایی را که کاستاندا به ما گفته بود دریابیم. خود شما چه هدفی را دنبال می‌کنید؟ اصرار ورزیدیم و بدینسان پرسش را در سطحی شخصی مطرح کردیم. گفت:

— هدف، زنده از دنیا رفتن است. رفتن با آنچه شخص هست، ولی نه با بیش از آنچه که هست. به این امر ربط دارد که هیچ چیز با خود نبریم، ولی چیزی را هم جانگذاریم. دون خوان کامل — زنده! — از دنیا رفت. دون خوان نمی‌میرد، زیرا تولتکها نمی‌میرند.<sup>۱</sup> به عقیده کاستاندا این تصور که آزادیم، توهم و مزخرف است. او کوشید تا به ما بفهماند که عقل سلیم ما را به اشتباه می‌اندازد، زیرا دریافت عادی فقط قسمتی از حقیقت را به ما می‌شناساند. بتندی گفت:

— دریافت عادی، تمام حقیقت را به ما نمی‌گوید. بایستی چیزی بیشتر از بودن روی زمین، خوردن و زاد و ولد کردن وجود داشته باشد. وبا اشاره‌ای که برایمان به مفهوم کنایه از بی‌معنی بودن کل وزندگی

---

۱- در دومین حلقه قدرت لاگوردا تونال و ناوال را برای کاستاندا شرح داده است. سالکان زمانی به حیطه دومین دقت دست می‌یابند که «سطح روی میز رانظافت و تمیز کرده باشند. دستیابی به دومین دقت، از هردوسوی دقت، واحدی یگانه می‌سازد و این وحدت خوشتن خویش است.» ص ۲۹۹. در همان کتاب لاگوردا به کاستاندا می‌گوید: «وقتی ساحری «رؤیا دیدن» را آموخت، دوسوی توجه خود را به هم متصل می‌کند و دیگر نیازی نیست که آن مرکز به بیرون کشیده شود... ساحران نمی‌میرند... از خودم حرف نمی‌زنم. ما هیچ هستیم، پدیده‌های عجیبی هستیم. نه این طرفی هستیم و نه آن طرفی. من از ساحران حرف می‌زنم... هردوسوی دقت آنها چنان محکم به هم وصل شده است که شاید هرگز نمیرند.» ص ۲۹۷.

بیش از حد کسل کننده توأم باغم و بی میلی روزانه بود پرسید:

— آنچه ما را احاطه کرده چیست؟

عقل سلیم فقط توافق است و ما پس از روند تعلیم و تربیتی بس طولانی به آن رسیده ایم که بناچار دریافت پیش پا افتاده را به عنوان تنها حقیقت به ما می قبولاند. او گفت:

— هنر ساحران در این است که کارآموز را وادارند تا تعصب بی مورد، پیشداوری متکی بردریافت را بشناسد و ویران کند.

به عقیده کاستاندا «ادموند هوسرل»<sup>۲</sup> اولین اروپایی بود که امکان به تعلیق انداختن داوری را دریافت.<sup>۳</sup> روش پدیدشناسی، عناصری را که دریافت عادی ما را حمایت می کنند انکار نمی کند، ولی چندان اولویتی نیز بدان نمی دهد.

کاستاندا معتقد است که پدیدشناسی به او سودمندترین چهارچوب تئوری — روش شناسی را عرضه می دارد تا آموزشهای دون خوان را دریابد. در مورد پدیدشناسی، شناخت منوط به نیت است و نه دریافت. دریافت همواره با حکایتی دگرگون می شود، یعنی با موضوعی که شناختهایی کسب کرده و ضمیمه سنت معینی شده است. مهمترین اصل پدیدشناسی نزدیکی به «خود چیزها» است. کاستاندا شرح داد:

— وظیفه ای را که دون خوان از طریق من برآورده ساخت، این امر بود که بتدریج بر داوریهای متکی به دریافت — تا شکست کامل آن — غلبه کرد. پدیدشناسی پرهیز از داوریهها و محدود به توصیف اعمال قصد شده ناب است. بدینسان برای مثال درجمله من خانه (شیء) را برپای می دارم. خبر وابسته به پدیدشناسی ناچیز است. در اینجا قصد است که خبر را به چیزی غیرمجرد و بی مانند بدل می کند.

پدیدشناسی برای کاستاندا فقط ارزش روش شناسی ساده را دارد. هوسرل هیچگاه از سطح تئوری یارا فراتر نگذاشت و به همین دلیل هرگز با کسی در زندگی روزانه اش سروکار پیدا نکرد.

برای کاستاندا انسان غربی — اروپایی به چیزی بجز انسان سیاسی دست نیافته است. برای او این انسان سیاسی نشانه تمدن ماست. او گفت:

2- Edmund Husserl

3- →: Ideen zu einer reinen Phänomenologie

— دون خوان با آموزشهای دستیابی به انسانهای دیگری، انسانهای جادوبری رامیسرمی سازد: انسانی که در دنیایی جادویی یا جهانی جادویی به سر می برد. وقتی به این «انسان سیاسی» اندیشیدم به یاد کتابی از «ادوارد اشپرانگر»<sup>۴</sup> افتادم. در این کتاب نوشته شده که زندگی آدمهای سیاسی تحت نفوذ روابط قدرت و رقابت است. آدم سیاسی، انسان سیادت است که قدرت وی به يك اندازه بر واقعیت عینی دنیا و انسانهایی که ساکن آنند مسلط است. در عوض دنیای دون خوان دنیایی جادویی است که هستیها و قدرتها در آن سکونت گزیده اند. کاستاندا گفت:

— شگفت آورترین خصوصیت دون خوان این است که هر چند او در دنیای روزمره دیوانه (کاملاً دیوانه!) به نظر می رسد، هیچکس قادر نیست متوجه این امر شود. دنیا به دون خوان وجهی ارائه می دارد که لزوماً مربوط به زمان است. يك ساعت، يك ماه شصت سال، هیچکس نمی تواند او را با عدم دقت و گیجی غافلگیر کند.

دون خوان در دنیا بی عیب و نقص است، زیرا همواره می دانسته که اینجا فقط کمی بیش نیست و آنچه بعد می آید... بنابراین.... زیبایی!..

دون خوان و دون خنارو مشتاقانه به زیبایی عشق می ورزیدند. دریافت و برداشت دون خوان از واقعیت و زمان کاملاً با دریافت ما تفاوت دارد. این امر که وی در سطح دنیای روزمره همواره غیر ملموس و مقدس است مانع وی از دانستن این مطلب نمی شود که «در این سو» همه چیز مطلقاً گذراست.

سپس کاستاندا جهانی را وصف کرد که به دو کرانه بینهایت منتهی می شود: سوی راست و سوی چپ. سوی راست مطابق با تونال و سوی چپ برابر با ناوال است.

درافسانه های قدرت دون خوان به تفصیل درباره هر دو نیمه «حباب ادراک» برای کاستاندا سخن می گوید. به او می گوید که «وظیفه استاد زدودن و پاک کردن يك نیمه از حباب و نظم دوباره دادن به همه چیز در نیمه دیگر حباب است. ص ۲۷۰. و پیش از آن می گوید که ترتیب این کار را استاد می دهد و آنقدر بدون اغماض باشاگردکار می کند تا «بینش» کارآموز از جهان در يك نیمه از حباب جمع شود. نیمه دیگر حباب یعنی

4- Eduard Spranger, Lebensformen (1914).

آن نیمه پاك شده می تواند توسط آنچه ساحران «اراده» می نامند مطالبه شود.» ص ۲۷۰.

شرح همه اینها بسیار مشکل است، زیرا واژه ها در این سطح کاملاً دستنیافتنی است. دقیقتر بگویم سوی چپ جهان دلالت می کند بر «ققدان کلمات» و بدون کلمات نمی توانیم فکر کنیم. در آنجا فقط اعمال جای دارند. کاستاندا گفت:

— در این دنیای دیگر جسم مؤثر است. جسم برای فهمیدن به کلمات نیازی ندارد.

در جهان جادویی دون خوان — چنین می نامیم زیراموجودات معینی وجود دارند که همزاد یا «سایه های سیال» نامیده می شوند — همزادها را می توان بارها و بارها به چنگ آورد. برای این نوع به چنگ آوردن تفسیرهای متعددی شده است، ولسی به موجب سخنان کاستاندا تردیدی نیست که این پدیده ها واقعاً به آناتومی آدمی وابسته اند. مهمترین امر فهمیدن این مطلب است که يك سری تفاسیر برای این «سایه های سیال» وجود دارد. سپس من از او در مورد دانستن باجسم سؤال کردم که در کتابهایش از آن سخن گفته است. پرسیدم:

— آیا جسم برای شما، عضو شناختن است؟

— البته، جسم می داند.

برای مثال کاستاندا از امکانات گوناگون پا از زانو تا قوزك پا و جایی را که مرکز حافظه متمرکز می شود سخن گفت: به نظر می رسد که می توان استفاده از جسم را آموخت و بدینسان «سایه های سیال» را به دام انداخت. کاستاندا گفت:

— آموزشهای دون خوان جسم را بدل به اسکانر الکتریکی می کند. و در پی اصطلاح مناسب آن به زبان اسپانیایی گشت تا جسم را با اسکانر الکتریکی مقایسه کند. جسم این امکان را دارد که واقعیت را در سطوح گوناگونی دریابد که از جانب آن ترکیبهای مختلف ماده آشکار می شوند.

معلوم بود که جسم برای کاستاندا دارای امکانات حرکت و ادراکی است که برای اکثر ما بیگانه است. او برخاست، به پا و قوزك اشاره کرد و از امکانات این قسمتها و اینکه چقدر کم درباره همه اینها می دانیم سخن گفت. او گفت:

— در سنت تولتکی به کارآموز می‌آموزند که این امکانات را گسترش دهد. دون‌خوان از این سطح شروع به ساختن می‌کند.

درحالی‌که به کلمات کاستاندا می‌اندیشیدم به‌یاد تشابهاتی با یوگای تانترا و مراکز گوناگون «چاکرا»<sup>۵</sup> افتادم که تمرین‌کنندگان را با تمرینات آیینی خاصی بیدار می‌کند. در کتابی از «میکل سرانو»<sup>۶</sup> خواندم بودم که چاکراها مراکز آگاهی‌اند؛ در همین کتاب کارل یونگ از مکالمه‌ای گزارش می‌دهد که او با یکی از رؤسای «بوئلو»<sup>۷</sup> به نام «اچویان بیانو»<sup>۸</sup> انجام داده است. «او نظرش را برایم در مورد سفیدپوستان بیان کرد. همواره بی‌آرامش‌اند، همواره در طلب چیزی هستند، همواره برای چیزی تلاش می‌کنند... به نظر اچویان بیانو سفیدپوستان دیوانه‌اند، زیرا ادعا دارند که با سر (مغز) خود فکر می‌کنند و این هم کار دیوانه‌هاست. ادعاهای این رئیس سرخپوست موجب حیرت بیش از حد من شد و از او پرسیدم که با چه فکر می‌کند. پاسخ داد با قلبش»<sup>۹</sup>.

طریق سالکان مبارز برای شناخت طولانی است و نیاز به فداکاری دارد. همه هدفی واقعی و دلیلی بس ناب دارند. پرسیدیم: — چه نوع هدفی است.

به نظر می‌رسد که هدف حاوی این است که آگاهانه و با گذشتن از سوی چپ جهان به دیگر سو روند. او گفت:

— هدف این است که با نوک پنجه‌ها از سوی چپ عقاب بگذریم.

و درحالی‌که می‌کوشید تا برایمان تصویری را مجسم سازد گفت: — نمی‌دانم آیا می‌دانید موجودی هست که تولتکها عقاب می‌نامند. بیننده آن را همچون سیاهی عظیمی می‌بیند که تا بینهایت گسترده است. سیاهی غول‌آسایی که برقی از میان آن می‌جهد. به همین دلیل آن را عقاب می‌نامند، زیرا دارای بال و پر و پهلوهایی سیاه و سینه درخشان عقاب است. چشم این موجود انسانی نیست. عقاب ترحم نمی‌شناسد. آنچه زنده است در عقاب متجلی است. این موجود همه چیز را در بر می‌گیرد. — زیبایی

5- Chakra

6- Miguel Serrano, El Circulo hermetico

7- Pueblo

8- Ochw(hu)ian Bianco (Bergsee)

9- M. Serrano, El Circulo hermetico, Kier, Buenos Aires 1978. S. 89

راکه بشر قادر به آفرینش آن است و همچنین تمام سبعیتی را که بشر اصلاً به فکرش نیست. آنچه در عقاب جنبه انسانی دارد در مقایسه با دیگر ویژگیها بیش از حد ناچیز است.

عقاب در برابر این جنبه ناچیز که مختص انسانهاست بیشتر همچون توده‌ای، حجمی عظیم، هیئت غول‌پیکر و سیاهی‌ای... است.

عقاب هر نوع قدرت زنده‌ای را که رو به خاموشی است جذب می‌کند، زیرا این انرژی غذای او است. عقاب همچون مغناطیسی غول‌آسا است که تمام دسته‌های نوری را که انرژی زندگی شخص در حال مرگ است، جذب می‌کند.

در حالی که کاستاندا این مطالب را برایمان شرح می‌داد، دستها و انگشت‌های قلاب‌گونه‌اش سرعقاب را شکل می‌دادند که با اشتهایی سیری‌ناپذیر فضا را نوك زده و می‌بلعید. سپس فریاد زد :

— من فقط چیزهایی را به شما گفتم که دون‌خوان و دیگران می‌گویند. آنها همه ساحر و جادوگراند. همه در استعمارهای پیچیده شده‌اند که برایم فهم‌ناپذیر است. سپس از خودش پرسید:

— سرور انسانها کیست؟ آنچه ما را برای خویشتن می‌طلبد چیست؟  
ما با دقت گوش می‌دادیم و گذاشتیم تا حرف بزند، زیرا او به حیطه‌ای گام نهاده است که پرسشها در آن جایی ندارند. گفت:  
— سرور ما نمی‌تواند انسان باشد.

به نظر می‌رسد که تولتکها کالبد (هیئت) انسانی را «سرور» می‌نامند. تمام چیزها — گیاهان، حیوانات و انسانها — کالبدی دارند. کالبد انسانی برای همه آدمها یکی است. توضیح داد:  
کالبد من و شما یکی است، ولی در هر يك ظاهر می‌شود و به طریقی دیگر، بر حسب تکامل شخص، اثر می‌کند.

با توجه به سخنان کاستاندا به این مفهوم دست یافتیم که «کالبد انسانی» چیزی است که ما را متصل می‌سازد، چیزی که نیروی زندگی را نگاه می‌دارد. بعکس «شکل انسانی» چیزی است که مانع دیدن کالبد می‌شود. به نظر می‌رسد تا زمانی که شکل انسانی خود را از دست نداده‌ایم فقط قادریم بازتاب این شکل را در تمام چیزهایی که درك می‌کنیم ببینیم «شکل انسانی» را نمی‌بینیم، زیرا در جسممان آن را حس می‌کنیم. این «شکل» از ما آن چیزی را می‌سازد که هستیم و مانع می‌شود که خویش را دگرگون

سازیم.

در دومین حلقه قدرت لاگوردا به کاستاندا در مورد «کالبد انسانی» و «شکل انسانی» آموزش می‌دهد. در این کتاب «کالبد» به عنوان ماهیتی درخشان وصف شده و کاستاندا به یاد می‌آورد که لاگوردا، دون خوان را به عنوان «منبع، سرچشمه واقعی انسانها» وصف می‌کرد لاگوردا به دون خوان می‌اندیشید و به یاد می‌آورد که دون خوان به او گفته بود «اگر ما به اندازه کافی اقتدار داشته باشیم، حتی اگر ساحر نباشیم می‌توانیم نیم‌نگاهی به کالبد انسانی بیندازیم. وقتی این واقعه رخ دهد می‌گوییم که خدا را دیده‌ایم. او می‌گفت که اگر آن را خدا بنامیم دروغ نگفته‌ایم. کالبد، خداست.» ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

در این بعد از ظهر بارها درباره «شکل انسانی» و «کالبد» گفتگو کردیم. در حالی که این موضوع را دور می‌زدیم و از دیدهای مختلفی به آن توجه می‌کردیم همواره واضح‌تر می‌شد که «شکل انسانی» پوسته سخت فرد است. کاستاندا گفت:

— شکل انسانی همچون حوله‌ای است که شخص را از شانه تا نوک پامی پوشاند. در پس این حوله شمع فروزان است و آنقدر می‌سوزد تا خاموش شود. وقتی شمع خاموش شد، یعنی آدم مرده است. آنگاه عقاب می‌آید و او را می‌بلعد.

بینندگان موجوداتی هستند که قادرند انسان را همچون تخم مرغی درخشان ببینند. درون این کره درخشان شمع فروزان است. وقتی بیننده دریابد که شمع خیلی کوچک شده یعنی شخصی که ممکن است خیلی هم قوی به نظر برسد، در پایان راه است.

کاستاندا قبلاً گفته بود که تولتکها هرگز نمی‌میرند، زیرا تولتک بودن تا حدی به مفهوم شکل انسانی را از دست دادن است. در این لحظه فهمیدیم: وقتی تولتک شکل انسانی را از دست بدهد، چیزی وجود ندارد که عقاب بتواند آن را بلعد. دیگر تردیدی نداشتیم که مفاهیم «سرور» انسانها و «کالبد» انسانها همچون تصویر عقاب به یک یا همان موجود منتسب و یا اینکه بشدت به یکدیگر وابسته است.

چند ساعت بعد که ما در یک کافه تریا در گوشه «بلوار وست‌وود»<sup>۱۰</sup>

ويك خيابان ديگر كه نامش را فراموش کرده‌ام چند همبرگر خوردیم، کاستاندا به ما گفت که چگونه متوجه از دست دادن شکل انسانی شده است. با حرفهایی که او زد تجربه‌اش همچون تجربه لاگوردا قوی نبود<sup>۱۱</sup> علایم مرض، حمله قلبی را نشان می‌داد. کاستاندا گفت:

— در مورد من يك عارضه ساده «هیپرونتیلیسیون»<sup>۱۲</sup> ظاهر شد. در این لحظه فشار شدیدی حس کردم: جریان انرژی به سرم نفوذ کرد، از سینه و معده‌ام گذشت و در پا ادامه یافت تا عاقبت از پای چپ خارج شد. همه‌اش همین بود. برای آنکه مطمئن شوم به پزشك مراجعه کردم، ولی او چیزی نیافت. فقط به من پیشنهاد کرد که در پاکتی نفس بکشم تا اکسیژن کاهش یابد و بدینسان با عارضه هیپرونتیلیسیون مبارزه شود.

با پیروی از تئوتلکها باید به طریقی آنچه را متعلق به عقاب است به او پس داد یا پرداخت. کاستاندا به ما گفت که عقاب «سرور» انسانهاست عقاب کل اصالت و زیبایی و همچنین بیرحمی و ترسی است که انسان در تمام چیزهایی که موجود است می‌یابد:

— چرا عقاب «سرور» انسانهاست؟

«سرور» انسانهاست، زیرا با شعله زندگی، با انرژی زندگی که از تمام موجودات می‌تراود تغذیه می‌کند.

و در حالی که کاستاندا دوباره با دستهایش سرونوک عقاب را تجسم می‌بخشید، با بازوهایش فضا را شکافت و نوك را باز کرد و گفت:

— اینطور! اینطور! همه را می‌بلعد.

سپس ادامه داد:

— تنها امکان رهایی از بلعیده شدن این است که نفس را در سینه حبس کنیم و با نوك پنجه پا از آن بگذریم....

تکرار کرد:

---

۱۱- در دومین حلقه قدرت لاگوردا به کاستاندا می‌گوید که وقتی او شکل انسانی را از دست داد همواره يك چشم را در مقابل خود می‌دید. این چشم دائماً همراه او بود و چیزی نمانده بود که عقلش را از دست بدهد. بتدریج به آن عادت کرد و چشم قسمتی از وجود وی شد. و اگر روزی کاستاندا واقعاً شکاش را از دست بدهد دیگر چشم را نمی‌بیند. چشم همچون خود او است.

۱۲- Hyperventilation ، ضمن نفس‌زدن شدید، اکسیژن اضافی وارد ریه شود.

— وقتی کسی آماده آخرین روز شد برای عقاب پیشکش می آورد. پیشکشی که تا حدی اینطور است: گویی خود را عرضه می دارد. به عقاب معادلی از خودش را می دهد. این پیشکش را «مرور شخصی» می نامند. دون خوان می گوید که مرگ با مرور شخصی آغاز می شود. یعنی وقتی که مرگ حتمی و اجتناب ناپذیر است، عمل آغاز می شود.

— چگونه رخ می دهد؟ چطور مرور شخصی انجام می یابد؟

— ابتدا شخص باید فهرستی از تمام کسانی که در طول زندگی شناخته است تهیه کند. فهرستی از تمام کسانی که به این یا آن طریق ما را مجبور کرده اند تا «من» (این مرکز غرور و تکبر شخصی، هیولای سه هزار سر را) ظاهر سازد. باید تمام کسانی را بازآوریم که موجب شده اند تا در بازی «مرا دوست دارند یا ندارند» داخل شویم، بازی ای که مفهوم دیگری ندارد جز آنکه ما در خود فرو رویم و به زندگی ادامه دهیم.... و بر زخممان نمک بپاشیم.

مرور، بایستی کامل باشد. این مرور از ی تا الف است. از حال حاضر شروع می کند و به دوران کودکی باز می گردد. به زمانی که آدم دو یا سه ساله بوده و یا حتی در صورت امکان بچه تر بوده است.

از بدو تولد همه چیز در جسم ما ثبت می شود. مرور هست و نیاز به تربیت و تعلیم وسیع حافظه دارد. او اثرود :

— خوب، چگونه این مرور انجام می شود؟ آدم با دقت تصاویر را از پیش چشم می گذراند و به آن توجه می کند. بعد با حرکت سر و از راست به چپ هر تصویری را با فوت دور می کند، گویی که آنها را از حوزه چهره می روبد.... (و اضافه کرد.) نفس جادویی است.

با پایان مرور هر حقه، بازی و خودفریبی پایان می یابد. گویی عاقبت تمام حقه های خود را می شناسیم و دیگر امکان ندارد که «من» را ظاهر سازیم، بی آنکه فوراً دریابیم با آن چه چیزی را می خواهیم جعل کنیم. با مرور شخصی انسان خود را از قید هر چیزی می رهااند. آنگاه فقط وظیفه باقی می ماند، «وظیفه» با تمام سادگی، پاکی و سختی اش.

مرور برای تمامی انسانها امکان پذیر است، ولی باید اراده ای محکم و انحطاف ناپذیر داشت. کسی که تردید کند و دودل باشد از دست رفته است،

زیرا عقاب او را می‌بلعد. تردید در این حیطة جایی ندارد<sup>۱۳</sup>.  
نمی‌دانم تمام این مطالب را چگونه شرح دهم، ولی برای برآوردن  
وظیفه و فداکاری در راه آن باید از اجباری اطاعت کرد بی‌آنکه واقعاً  
مطیع بود، زیرا تولتك انسانی آزاد است. وظیفه، همه‌چیز را از شخص  
مطالبه می‌کند و با این حال شخص آزاد است. می‌فهمید؟ اگر فهمیدنش  
سخت است به این علت است که دراصل با تناقض‌گویی سروکار دارد.

کاستاندا با صدا و رفتاری دگرگون شده افزود:  
— البته این مروربایستی «چاشنی» معینی داشته‌باشد. نشانه ویژه دون‌خوان  
و همراهانش این است که آنها سبك‌اند. دون‌خوان سنگینی مرا درمان کرد.  
او رسمی نیست و هیچ‌گونه تشریفاتى ندارد.

همواره در جدی‌بودن وظیفه‌ای که همه برآورده می‌کنند جایی  
برای شوخی هست. کاستاندا برای آنکه به طریقی نشان دهد که چگونه  
دون‌خوان به او آموزش می‌داد برایمان رویداد بسیار جالبی را نقل کرد.  
او سابقاً خیلی سیگار می‌کشید و دون‌خوان تصمیم گرفت او را معالجه  
کند. او گفت:

— روزی سه پاکت سیگار می‌کشیدم. یکی پس از دیگری! هرگز سیگارم  
خاموش نمی‌شد. می‌بینید که حالا جیب ندارم.  
و کتش را نشان داد که جیب نداشت.

— آن موقع جیبها را کندم که از جسم امکان احساس کردن چیزی در سمت  
چپ را بگیرم تا توسط آن به‌یاد عادت سابق خود نیفتد. وقتی جیب را  
کندم، این عادت فیزیکی را که دست در جیبم کنم نیز از بین بردم.  
روزی دون‌خوان به‌من گفت که می‌خواهیم چند روزی به‌کوهستانهای  
«چی‌اوآئوآ»<sup>۱۳</sup> برویم. به یاد می‌آورم که واضح به‌من گفت فراموش نکنم

---

<sup>۱۳</sup> در اولین کتاب\* دون‌خوان به‌کاستاندا گفته است. آن چیز خاص را آموختن،  
یعنی آدم چگونه به شکاف بین دو دنیا دست می‌یابد و چگونه به دنیای دیگر  
گام می‌نهد... فقط یکجاست که دو دنیا بایکدیگر برخورد حاصل می‌کنند. آنجا  
همان شکاف است که همچون دری در باد باز بسته می‌شود. برای دستیابی به آنجا  
انسان باید اراده‌اش را تمرین دهد. من خواهم گفت که بایستی پس‌از آن آرزویی  
سرکش، فداکاری هدفداری را توسعه داد. ولی باید بدون کمک نیرویی یا  
انسانی انجام شود.

و سیگارم را به همراه ببرم. حتی توصیه کرد که روزی دو بسته — و نه بیشتر — ذخیره داشته باشم. من سیگارها را خریدم و به جای ۲۰ بسته ۴۰ بسته برداشتم. چند بسته کوچک و زیبا درست کردم و در کاغذی نقره‌ای پیچیدم تا محتوای آن را از شر حیوانات و باران حفظ کنم.

با تجهیزات کامل و کوله‌پشتی در میان کوهها به دنبال دون‌خوان به راه افتادم. همین‌طور که می‌رفتم سیگار پشت سیگار آتش زدم و سعی کردم نفس بکشم! دون‌خوان نیروی زیادی داشت. با صبری بیش از حد همواره در انتظارم می‌ماند و می‌دید که چگونه سیگار می‌کشم و در میان کوهها نفس نفس می‌زنم من حالا صبری را که او با من داشت ندارم!

عاقبت به دشتی تقریباً مرتفع رسیدیم که صخره‌ها و سراسیمه‌ها آن را احاطه کرده بودند. آنجا دون‌خوان از من خواست سعی کنم برگردم یا در واقع پایین‌تروم. مدتی طرق مختلف این کار را آزمودم تا عاقبت مجبور شدم منصرف شوم. من نمی‌توانستم.

روزها به همین طریق راه رفتیم تا اینکه روزی برخاستم و اولین کاری که کردم این بود که دنبال سیگارم گشتم. بسته‌های زیبایم کجا هستند؟ گشتم و چیزی نیافتم. وقتی دون‌خوان بیدار شد می‌خواست بداند چه بر سرم آمده است. برایش گفتم که چه اتفاقی افتاده و او پاسخ داد: — ناراحت نباش. یقیناً گرگی اینجا بوده و آنها را برده است ولی نمی‌تواند خیلی دور شده باشد. اینجا! بین! جای پای گرگ است!

تمام روز به دنبال بسته‌ها، رد پای گرگ را گرفتیم و رفتیم. پس از مدتی جستجو دوباره دون‌خوان گفت: که ناراحت نباشم، چون درست پشت آن تپه، دهی است و در آنجا می‌توانم هر قدر که دلم بخواهد سیگار بخرم.

دوباره گشتم و گشتم البته این بار به دنبال ده گشتم. ده کجاست؟ اثری از آن نبود. ناگهان دون‌خوان بر روی زمین نشست. نقش مرد خسته و پیری را بازی کرد و زد زیر گریه و گفت:

— این بار دیگر از دست رفته‌ام... پیرم... دیگر بیشتر از این نمی‌توانم... در حالی که این جملات را می‌گفت موهایش را می‌کشید و می‌کند و جاروچنجال زیادی راه انداخته بود.

کاستاندا تمام این داستان را در حالی که ادای دون‌خون را درمی‌آورد و صدای او را تقلید می‌کرد برایمان نقل کرد. يك هنرپیشه واقعی بود،

بعد به ما گفت که دون خوان اغلب به استعداد هنرپیشگی او اشاره کرده است.  
ادامه داد:

— می‌دانم که ده یا دوازده روز گذشته بود. دیگر چندان میلی به سیگار کشیدن نداشتم. گویی حوصله سیگار کشیدن را از من گرفته بودند. فقط اگر ما را به جای دیوهای که میان کوهستان می‌دوند نمی‌گرفتند خوب بود. وقتی زمان بازگشت فرارسید، همانطور که می‌توانید مجسم کنید دون خوان یکباره حالش جا آمد و خود را خیلی خوب شناخت. ما مستقیماً به طرف ده پائین می‌رفتم و تفاوت فقط در این بود که من دیگر نیازی به خریدن سیگار نداشتم.  
مشتاقانه گفت:

— از این رویداد حدود پانزده سال گذشته است.  
سپس توضیح داد:

— قاعده بی‌عملی این است که دقیقاً کار مخالف عادت یا عادتهایی را که داریم، انجام دهیم. برای مثال عادتهایی همچون سیگار کشیدن ما را می‌گیرند و به زنجیر می‌کشند. در عوض در بی‌عملی همه راهها گشوده‌اند. کاستاندا به ما فهماند که دون خوان همه را خیلی خوب می‌شناخت. او عادتها و ضعفهای آنها را می‌شناخت و یکی را بعد از دیگری رفع می‌کرد. آن‌طور که کاستاندا می‌گفت دون خوان و دون خنارو، این دو همراه می‌دانستند که چگونه هریک را به طریقه‌ای صحیح جذب کنند و بدینسان او را در طریقت شناخت راهبر شوند.



## سوی چپ عقاب

مدتی سکوتی حکمفرما شد. عاقبت سکوت را شکستم تا از او دربارهٔ دنیا سولداد بیرسم. گفتم که او بسان آدمی بدترکیب و ناهنجار و دقیقتر بگویم همچون عجزه‌ای به‌نظرم رسیده است. پاسخ داد:

— دنیا سولداد سرخپوست است. داستان دگرگونی او چیزی بس باور— نکردنی است. او برای دگرگونی خود نیروی ارادهٔ زیادی به‌کار برد و عاقبت نیز موفق شد. دراین تلاش ارادهٔ خود را بینهایت و تا آن حد توسعه داد که غرور شخصی‌اش را نیز وسعت بخشید. به‌همین دلیل فکر نمی‌کنم که او بتواند با نوک پنجهٔ پا از سوی چپ عقاب بگذرد. به هر حال آنچه او قادر بوده از خودش بسازد خارق‌العاده است. نمی‌دانم آیا به‌یاد می‌آورد که او چه کسی بود... او مانوئلیتا، مادر پابلیتو بود. همواره می‌شست، می‌آراست و تمیز می‌کرد... همواره چیزی برای این یا آن داشت.

او درحالی که این مطالب را تعریف می‌کرد با اشارات و حرکات ادای یک‌زن خیلی پیر را درمی‌آورد. سپس ادامه داد:

— حالا باید او را دید. دنیا سولداد زنی جوان و قوی است. باید از او ترسید. مرور برای دنیا سولداد به‌قیمت هفت‌سال از زندگیش تمام شد. او در غاری خزید و دیگر بیرون نیامد. در آنجا ماند تا همه چیز را به انجام رساند. هفت‌سال تمام کاری جز این نکرد.

کاستاندا با شگفتی تمام افزود:

— هرچند او نمی‌تواند از عقاب بگذرد، ولی هرگز همان پیرزن بیچاره و درماندهٔ سابق نخواهد بود.

پس از مکثی کاستاندا به یادمان آورد که دون‌خوان و دون‌خنارو دیگر با آنها نیستند. مشتاقانه گفت:

— دون‌خوان و دون‌خنارو دیگر آنجا نیستند. بانوی تولتکی نزد ماست. او وظایفی را از ما طلب می‌کند. من و لاگوردا با یکدیگر وظیفه‌مان را انجام می‌دهیم. دیگران نیز وظایفی دارند. وظایفی دیگر در مکانهایی دیگر

دون‌خوان گفت که زنان بیشتر از مردان استعداد دارند. زنان پذیراترند. آنها در زندگی کمتر از مردان از پای درمی‌آیند و خسته می‌شوند. به همین دلیل دون‌خوان مرا به دست زنی سپرد. او مرا به دست آن سوی دیگر وحدت مرد - زن سپرد. حتی بیشتر، او مرا به دست زنان سپرد، یعنی به دست خواهران کوچک و لاگوردا.

زنی که اکنون راهبری می‌کند بی‌نام است.<sup>۱</sup> او فقط بانوی تولتکی است:

- اکنون بانوی تولتکی به من آموزش می‌دهد. او مسئول همه است. مسئول بقیه افراد، من و لاگوردا هیچیم.

پرسیدم که آیا بانوی تولتکی می‌داند که او با ما ملاقات می‌کند و از برنامه‌های دیگرش خبر دارد یا نه. به سویم برگشت و پاسخ داد:

- بانوی تولتکی همه چیز را می‌داند. او مرا به لوس آنجلس فرستاد تا با شما صحبت کنم. او از برنامه‌هایم باخبر است و می‌داند که به نیویورک می‌روم. - جوان است یا پیر؟

- بانوی تولتکی زنی بسیار نیرومند است. عضلات او به طرزی مخصوص حرکت می‌کند. او مسن است، ولی همچون یکی از آنهایی که از فرط آرایش می‌درخشند.

وصف چگونگی او خیلی سخت بود. کاستاندا به دنبال نقطه عطفی می‌گشت و فیلم غولها را به یاد ما آورد و پرسید:

- فیلمی را که الیزابت تیلور و جیمز دین بازی می‌کردند به یاد می‌آورید؟ الیزابت تیلور نقش زنی بسیار پخته را بازی می‌کرد، هرچند که در واقع بسیار جوان بود. بانوی تولتکی بر من چنین تأثیری می‌گذارد: صورتی با گریم زنی مسن بر جسمی بس جوانتر. حتی می‌توانم بگویم که او نقش پیر را بازی می‌کند.

سپس به طور عادی گفت:

- روزنامه «نشنال اینکویرر»<sup>۲</sup> را می‌خوانید؟ یکی از دوستانم در

---

۱- چند ماه بعد لاگوردا (ماریا النا) به من تلفن کرد تا پیام کاستاندا را به من برساند. در خلال صحبت به من گفت که بانوی تولتکی دنیا فلوریندا نام دارد و زنی بسیار آراسته، با روح و نا آرام است. او حدود پنجاه سال دارد.

2- National Inquirer

لوس آنجلس آنها را برایم نگاه می‌دارد و هر بار که به اینجا بیایم آنها را می‌خوانم. آنها تنها چیزهایی هستند که در اینجا می‌خوانم. اخیراً در این روزنامه عکسی از الیزابت تیلور دیدم.

این توضیح به شیوه‌ای معین شامل داوری وی درباره فرآورده‌های خبری وحشتناک که مشخص‌کننده زمان ماست نیز می‌شد. وی همچنین نسبت به ارزش تمام فرهنگهای غربی داوری کرد: همه چیز در سطح نشنال اینکویرر، یک نشریه احساسی.

هیچ یک از مطالبی که کاستاندا در این بعد از ظهر گفت تصادفی نبود. اطلاعات گوناگونی که او به ما می‌داد با این هدف بود که اثری مشخص بر ما بگذارد. در این نظر کاستاندا هیچ ابهامی نبود، بعکس برایش جاذب بود که حقیقت اصلی آموزشهایی را به ما ارائه دهد که آنها خود را وقف آن کرده بودند.<sup>۴۳</sup>

## آزادی، برای بی‌عیب و نقص بودن

ما دربارهٔ بانوی تولتکی بیشتر حرف زدیم و کاستاندا گفت که او بزودی می‌رود و به‌جای او دو بانوی دیگر خواهند آمد. بانوی تولتکی بسیار سختگیر است. خواستهایش وحشتناک است! ولی اگر بانوی تولتکی وحشی باشد به‌نظر می‌رسد که دو بانویی که قرار است بیایند بسیار بدتر از او هستند. شاید هم او نرود. آدم نمی‌تواند از دوست داشتن دست‌بردارد و به‌همین نسبت نیز کمتر می‌تواند مانع شود که جسم شکوه‌کند و از سختی اقدامات بترسد. با این‌حال هیچ امکانی برای تغییر سرنوشت نیست. پس من نیز به آنجا خواهم چسبید. من هیچ آزادی دیگری جز بی‌عیب و نقص بودن، کامل بودن، ندارم. زیرا فقط در صورتی که بی‌عیب و نقص باشم سرنوشتم را دگرگون می‌کنم، یعنی با نوک پا از سوی چپ عقاب می‌گذرم. اگر بی‌عیب و نقص نباشم، سرنوشتم را تغییر نخواهم داد و عقاب مرا خواهد بلعید. ناوال خوان مانوس مردی آزاد است. آزاد است در اینکه سرنوشتش را به کمال رساند.

بعد با نگرانی از من پرسید:

— می‌فهمید چه می‌گویم؟ نمی‌دانم آنچه را خواهم گفت می‌فهمید یا نه.

با تأکید پاسخ دادیم:

— البته که می‌فهمیم. در این مطالب آخر و در تمام چیزهایی که تاکنون برایمان گفته‌اید شباهتی با آنچه روزانه حس و تجربه می‌کنیم می‌بینیم. او به صحبت ادامه داد:

— دون‌خوان مردی آزاد است. او در طلب آزادی است. روحش در پی آن است. دون‌خوان از دست این پیشداوری اساسی آزاد است؛ از دست این پیشداوری متکی بر دریافت که نمی‌گذارد تا واقعیت را ببینیم.

---

۱- لاگوردا همچنین تلفنی به من گفت که بانوی تولتکی بسیار جبور و گستاخ است و هرچند او را (لاگوردا) از کاستاندا بیشتر دوست دارد بد نبود اگر او را کمی بیشتر دوست می‌داشت.

مهمترین چیزی که تاکنون درباره‌اش حرف زده بودیم، امکان شکستن دایره عاداتهای روزمره بود.

دون خوان او را وادار به تمرینات بسیاری کرده بود تا از عاداتهای آگاه شود. «راه رفتن در تاریکی» و «خرامش اقتدار» به این تمرینها تعلق داشت.

چگونه شخص دایره عادات جاری را درهم می‌شکند؟ چگونه می‌توان از کمان ادراکی که ما را به دید عادی واقعیت متصل می‌کند رها شد؟ این شیوه توجه عادی که برای ثبوت آن عادات روزمره ما در آن سهیم‌اند و به آن کمک می‌کنند همان چیزی است که کاستاندا «دقت‌توانال» یا «اولین حلقه دقت» می‌نامد.

بالحن اطمینان بخشی خنده کنان گفت:

— شکستن کمان ادراک کار ساده‌ای نیست. می‌تواند سالها طول بکشد. من چون خیلی خودسر بودم مشکلاتی داشتم. با همه چیز مخالفت می‌کردم، به همین جهت دون خوان مجبور شد در مورد من از گیاهان توه‌ما استفاده کند و بدینسان چیزی شدم که حالا هستم.... همین است که هست! با بی‌عملی می‌توان از شر عادات روزمره خلاص شد و به آگاهی دست یافت. با گفتن این جملات برخاست و شروع به عقب رفتن کرد، با این کار فنی را به یاد آورد که دون خوان به او آموخته بود: یعنی با کمک آیینهای عقب رفتن. کاستاندا به ما گفت که برای آنکه این کار را راحت‌تر انجام دهد، وسیله فلزی کوچکی ساخت (حلقه‌ای که مثل تاجی روی سر قرار می‌گرفت) و آیینه را به آن متصل کرد. بدینسان این کار را تمرین می‌کرد و دستهایش نیز آزاد بود. مثالهای دیگر برای فن بی‌عملی عبارت بودند از: کمر بند را پشت و رو بستن و کفشها را عوضی پوشیدن (کفش پای راست به پای چپ و بعکس). همه این فنون به منظور این هدف است که شخص را از کارهایی که در هر لحظه انجام می‌دهد آگاه کند. گفت:

— ویران کردن عادات روزمره امکانی است که ما برای دادن احساسهای جدید به جسم داریم. جسم این را می‌داند....

سپس کاستاندا چند بازی را که تولتکهای جوان ساعتها تمرین می‌کنند برایمان وصف کرد. گفت:

— اینها بازیهای بی‌عملی است، بازیهایی که قواعد ثابتی ندارند. قواعد آن از خود بازی پدید می‌آید.

به نظر می‌رسید که چون بازی قاعده ثابتی ندارد، رفتار بازیکن پیش‌بینی نشدنی است و به همین جهت هم بایستی بسیار دقت کنند. سپس ادامه داد :

— یکی از این بازیها آن است که به رقیب علایم اشتباهی بدهیم. این يك بازی است که باید در آن (طنابی را) کشید.<sup>۲</sup>

آن‌طور که برایمان وصف کرد در این بازی سه نفر شرکت می‌کنند و به دو دیرك و يك ريسمان نیاز دارند. ريسمان به دور شکم یکی از بازیکنان بسته می‌شود و دو بازیکن دیگر باید دوانتهای ريسمان را بکشند و سعی کنند یکدیگر را با دادن علایم اشتباهی گمراه کنند. هر دو باید دقت بسیار کنند که وقتی یکی طناب را می‌کشد دیگری هم همین کار را انجام دهد و بازیکن آویزان شده به چرخش نیفتد. فنون و بازیهای بی‌عملی، دقت را توسعه می‌دهند. می‌توان گفت که اینها تمرینات تمرکز دهنده‌اند، زیرا تمرین کننده را وامی‌دارند تا از عملی که انجام می‌دهد کاملاً آگاه باشد. کاستاندا خاطر نشان ساخت که پیری، یعنی آدم در حلقه کامل عادات روزمره حبس شده است.

## راه خودخواهی

— بانوی تولتکی از روش آموزشی استفاده می‌کند که ما را در وضعیتهای معینی قرار دهد. فکر می‌کنم که بهترین روش است، زیرا در این وضعیتهای درمانی‌بایم که هیچیم. راه دیگر، طریق خودخواهی و غرور شخصی است. در این راه بدل به کار آگاهی می‌شویم که همواره به آنچه برایشان روی می‌دهد، به آنچه آنان را ناراحت و بیمار می‌کند، توجه می‌کنند. به کار آگاهی؟ بله! در پی شواهدی هستیم که ما را دوست دارند یا ندارند. بیش از حد بر «خود» متمرکزیم. کاری جز این نداریم که این امر را شدت بخشیم. با پیروی از بانوی تولتکی بهترین کار این است که فکر کنیم هیچکس دوستان ندارد. کاستاندا گفت که غرور شخصی برای دون‌خوان همچون هیولای سه هزار سر بود. بعد فریاد زد:

— آدم سرها را قطع می‌کند ولی همواره سرهای جدیدی می‌رویند... همه نوع حقه را می‌شناسیم. با این حقه‌ها خود را گمراه کرده و فکر می‌کنیم که ما کسی هستیم.

شکار نقاط ضعف را به یاد او انداختم و گفتم که چگونه آدم خرگوشها را از دام بیرون می‌آورد. پاسخ داد:

— بله، باید پیایی در کمین بود.

بعد کاستاندا شروع به تعریف وقایع سالهای آخر کرد:

— یکی از هزاران وظیفه، کار آشپزی در یکی از رستورانهای کنار جاده بود. آن سال لاگوردانیز به عنوان پیشخدمت همراه من بود. بدینسان من بیش از یکسال با نام «هوئه کوردوبا»<sup>۱</sup> و همسرش زندگی کردیم! درحالی که بیش از حد خم می‌شد گفت:

— برای خدمتگزاری نام کاملم خوزه لوئیس کوردوبا بود. ولی همه مرا به نام هوئه کوردوبا می‌شناختند.

---

۱— (Joe) Jose Luis Cordoba در امریکای لاتین خوزه معمولاً هوسه

تلفظ می‌شود. [صدایی نزدیک به ه دارد.

کاستاندا به ما نام ومحل شهری را که در آن می زیستند نگفت : احتمالاً در جاهای مختلفی بوده اند. به نظر می رسید که در آغاز او، لاگوردا وبانوی تولتکی که مدتی آنان را همراه می کرده با یکدیگر بوده اند. ابتدا می بایست آپارتمانی برای هوئه، همسر ومادر همسرش پیدا کنند. کاستاندا توضیح داد :  
— ما خود را اینطور معرفی می کردیم، در غیر این صورت مردم نمی فهمیدند. مدتی به دنبال کار گشتند تا عاقبت در يك ساندویج فروشی کنار جاده کاری یافتند. توضیح داد :

— در این نوع مکانها صبح زود کار شروع می شود. ساعت پنج کار شروع شده است. کاستاندا خنده کنان گفت که در این مکانها ابتدا از آدم می پرسند :  
— می توانید تخم مرغ درست کنید؟

تخم مرغ درست کردن چه مفهومی دارد؟ ظاهراً اومدتی مانده و دریافته بود که منظورشان چیست. منظور انواع مختلف تهیه کردن تخم مرغ برای صبحانه بود. در رستورانها وساندویج فروشیها «تخم مرغ درست کردن» برای رانندگان وسائیل نقلیه سنگین بسیار مهم است. یکسال تمام به این طریق کار کردند. خنده کنان به ما اطمینان داد:

— آن وقت واقماً توانستم تخم مرغ درست کنم. همه نوع، هر طور که بخواهید. حتی لاگوردا با جدیت کار می کرد. چنان پیش خدمت خوبی بود که دست آخر بر کار تمام دختران نظارت داشت. بعد از یکسال که بانوی تولتکی گفت : «دیگر کافی است به این وظیفه پایان می دهیم»، صاحب مغازه نمی گذاشت لاگوردا برود. حقیقت این است که ما در آنجا بشدت کار می کردیم. خیلی زیاد، از صبح تا شب.

در خلال این سال بر خورد مهمی داشتند. جریان مربوط به دختری به نام «تری»<sup>۲</sup> است که به ساندویج فروشی آنها آمد وتقاضای کار پیش خدمتی کرد. در این بین هوئه کوردوبا اعتماد صاحب ساندویج فروشی را به خود جلب کرده بود وتمام کارمندان را استخدام می کرد وبرآنان نظارت داشت. تری به آنها گفت که دنبال کارلوس کاستاندا می گردد. از کجا می دانست که او آنجاست؟ کاستاندا این مطلب را نمی دانست. کاستاندا با لحنی غمگین ادامه داد وبه ما فهماند که او کثیف وفامرتب بود. گفت :

— تری یکی از این هیپی هایی بود که حشیش می کشند... عجب زندگی

وحشتنا کی. بیچاره!

بعد کاستاندا به ما گفت که — هر چند تری هرگز نتوانست بفهمد که او کیست — هوئه کوردوبا و همسرش در ماههایی که او با آنان بود به دخترک کمک زیادی کردند. توضیح داد که روزی دخترک با حالتی بسیار هیجان زده از خیابان به درون ساندویچ فروشی آمد و گفت که آنها کاستاندا را در کادیلاکی که در مقابل ساندویچ فروشی است دیده اند. فریاد زده بود: «او آنجاست. در اتومبیل نشسته و چیز می نویسد». کاستاندا پرسیده بود: «مطمئنی که آن آدم کاستانداست؟ از کجا می دانی؟ ولی دخترک اصرار کرده و گفته بود: «خودش است. کاملاً مطمئنم...» به او پیشنهاد کرده بود بیرون برود و از آن مرد بپرسد. باید این تردید وحشتناک او را از بین می برد. او را تشویق کرده و گفته بود: «برو، برو» او جرئت نمی کرد با کاستاندا حرف بزند، زیرا گفته بود که خیلی جاق و زشت است. کاستاندا به او جرئت داده و گفته بود:

— نه، اینطور نیست. تو خیلی هم قشنگی. برو!

عاقبت بیرون رفت و بلافاصله اشکریزان بازگشت. ظاهراً مردی که در کادیلاک نشسته نگاهی هم به وی نینداخته و گفته بود که مزاحمش نشود و با این کلمات او را رانده بود.

کاستاندا گفت:

— می توانید تصور کنید که مجبور شدیم او را دلداری بدهیم. چنان به حالش تأسف می خوردم که چیزی نمانده بود بگویم چه کسی هستم. لاگوردا نگذاشت. او از من محافظت می کرد.

در واقع نمی توانست بگوید، زیرا وظیفه ای را به انجام می رساند که در آن هوئه کوردوبا بود، نه کارلوس کاستاندا. نمی توانست نافرمان باشد. طبق سخنان کاستاندا، تری پیشخدمت خوبی نبود. ولی در طول ماهها، آنها از او کارگری خوب، تمیز و با دقت ساختند. «لاگوردا پنندهای مفیدی به او می داد. ما به او توجه زیادی می کردیم... او هرگز در نیافت که در تمام این مدت با چه کسانی بوده است.»

در این سالهای آخر آنان محرومیت های زیادی کشیده بودند. سالهایی که با آنها بدرفتاری شده و به آنان توهین کرده بودند. بارها چیزی نمانده بود که کاستاندا بگوید کیست. گفت:

— چه کسی حرف مرا باور می کرد! بعلاوه بانوی تولتکی تصمیمات را می گرفت. آن وقت و در آن سال مواقعی بود که ما فقط ضروری ترین چیز را داشتیم:

روی زمین می‌خوابیدیم و فقط یکبار غذا می‌خوردیم.  
وقتی این مطلب را شنیدیم تقاضا کردیم که طرز غذا خوردنشان را  
برایمان بگوید. کاستاندا به ما گفت که تولتکها دريك وعده غذا همواره از يك  
نوع غذا می‌خورند؛ ولی در عوض اغلب می‌خورند. به طور عادی خاطر نشان  
— تولتکها تمام مدت می‌خورند.<sup>۳</sup>

به موجب سخنان کاستاندا مخلوط مواد غذایی — برای مثال آدم  
گوشت را با سیب زمینی و سبزیجات بخورد — برای سلامتی بسیار مضر است.  
این مخلوط در تاریخ بشریت چیزی کاملاً تازه است. خوردن يك نوع غذا  
هضم آن را تسريع می‌کند و برای اندامگان بسیار خوب است.

گاهی دون خوان به من می‌گفت که همواره حالم بد است. می‌توانید  
تصور کنید که از خودم دفاع می‌کردم. ولی بعد متوجه شدم که حق با او است  
و آموختم. حالا حس می‌کنم سالم، قوی و خوبم. طرز خوابیدن آنها نیز با  
طرز خوابیدن افراد دیگر فرق دارد. مهم است متوجه شوید که به طرق مختلفی  
می‌توان خوابید. طبق سخنان کاستاندا، به ما آموخته‌اند که در ساعت‌های معینی  
به رختخواب رویم و برخیزیم زیرا جامعه اینطور می‌خواهد. گفت:  
— بدین ترتیب والدین بچه‌ها را به رختخواب می‌فرستند تا از دستشان  
خلاص شوند.

همه خندیدیم، زیرا حق با او بود. توضیح داد:  
— من تمام شب و روز را می‌خوابم، ولی وقتی ساعتها و دقایقی را حساب  
می‌کنم که واقعا خوابیده‌ام، فکر می‌کنم که بیش از پنج ساعت دريك شبانه‌روز  
نشد.

بدین ترتیب خفتن نیاز به قابلیت شخص دارد که بلافاصله به خواب عمیق  
فرورود. کاستاندا به داستان هوئه کوردوبا و همسرش بازگشت و گفت که  
روزی بانوی تولتکی آمد و گفت که آنها به اندازه کافی کار نمی‌کنند:  
— از ما خواست تازمینی را خاکبرداری و خیابان بندی کرده و باغ بزرگی  
درست کنیم. وظیفه جدیدی که بانوی تولتکی به ما محول کرده بود چیز کوچکی

---

۳- در این نکته کاستاندا می‌توان آرزو را شناخت، تصویری را تصحیح کرد که مردم  
از ساحران یا استاد جادوگران دارند. موجوداتی با قدرتهایی خاص که همچون  
دیگر موجودات زنده نیازهای آنان را ندارند. با این جمله که گفت آنها تمام روز  
می‌خورند، کاستاندا آنها را با دیگر انسانها ارتباط داد.

نبود. باید کسانی را استخدام می کردیم که هفته ها به ما کمک کنند، در حالی که ما در ساندویچ فروشی بودیم. در آخر هفته هم وقت خود را صرف باغ می کردیم. موفقیت بزرگی داشتیم. لاگوردا روح تهوآمیزی دارد در این سال مایخیلی سخت کار کردیم. در خلال هفته در ساندویچ فروشی بودیم و آخر هفته کامیون می رانندیم و درختان را قطع می کردیم. بانوی تولتکی درخواستهای والایی از ما دارد. به یادمی آورم یکبار به دیدار دوستی رفته بودیم که روزنامه - نگاران آمدند و در پی کارلوس کاستاندا گشتند. خبرنگاران نیویورک تایمز بودند. برای آنکه کسی به ما توجهی نکند، من ولاگوردا وانمود کردیم که در باغ دوستم مشغول کاشتن نهال هستیم. از دور دیدیم که آنها وارد خانه و سپس خارج شدند. در این لحظه دوستم مادونفر را ناامید و در مقابل چشم خبرنگاران به ما فحش داد. ظاهراً می توان هوئه کوردوبا و همسرش را بدون پیامدی فحش داد. هیچیک از حاضران از ما حمایت نکرد. مگر ما که بودیم؟ آنجا در زیر آفتاب فقط فقرا و سگها کار می کنند. بدینسان من و دوستم خبرنگاران را گمراه کردیم. جسم را نمی توانم گمراه کنم. سه سال تمام وظیفه داشتم برای جسم تجربیاتی بیافرینم تا بدان وسیله آگاه شود که ما در واقع هیچیم. در واقع جسم تنها چیزی نیست که درد ورنج را تحمل می کند، روح نیز به کششهای مداومی عادت کرده است. جسم هیچ هیچانی را از محیط دور بر نمی پذیرد. به آن نیازی ندارد. پس چه جایی می تواند بهتر از همانجایی باشد که ما در آنیم! آنجا کسی فکر نمی کند!

کاستاندا در ادامه توصیفات ماجراجویانه اش گفت که او ولاگوردا بارها با لگد به خیابان انداخته شده اند :

- در مواقعی که کامیون می رانندیم، ما را در گودال خیابانها می انداختند. چه می توانستیم بکنیم؟ بهترین کار این بود که آنها را بگذاریم و برویم.

با تمام حرفهایی که کاستاندا به ما گفت به نظر می رسید که وظیفه این سالها با یادگیری این امر که در وضعیتهای نامناسب زندگی کنند، سروکار دارد. - تحمل آخرین وظیفه بسیار مشکل، ولی فوق العاده آموزنده بود.

وبا آرامشی عظیم به سخنانش پایان داد.

هدف وظیفه دوری کردن از تأثیرات احساساتی است که تبعضها را سبب می شود. امر مهم این است که عکس العمل نشان نداد و عصبانی نشد. کسی که عکس العمل نشان بدهد از دست رفته است. توضیح داد :

- آدم از دست سگی که گاز می گیرد عصبانی نمی شود. جا خالی می دهد و

می‌گذارد که سگ برود. در فرصتی دیگر من ولاگوردا در خانه‌ای کاری یافتیم. او به عنوان مستخدمه کار می‌کرد و من مدیر بودم. نمی‌توانید تصور کنید که چه اتفاقی افتاد. آنها ما را بدون اینکه حقوقمان را بدهند بیرون انداختند! حتی بیشتر. برای آنکه نکند ما مقاومت کنیم پاسان آوردند. فکرش را بکنید ما را بدون هیچ دلیلی دستگیر کردند. در این سال من ولاگوردا می‌بایست خیلی سخت کار کنیم و محرومیت‌های عظیمی را متحمل شویم. اغلب چیزی برای خوردن نداشتیم. بدتر از همه این بود که حق نداشتیم گله کنیم و گروه نیز از ما حمایت نمی‌کرد. در انجام دادن این وظیفه تنها بودیم و نمی‌توانستیم گریز بزنیم. حتی اگر اجازه داشتیم بگوییم که ما چه کسانی هستیم، هیچکس حرفمان را باور نمی‌کرد. وظیفه همواره تام است.

در حالی که حرکات بدنش کلماتش را همراهی می‌کرد، ادامه داد :  
 — من واقعاً هوئه کوردوبا هستم. و این امر بسی زیباست زیرا ژرفتر از این نمی‌توان سقوط کرد. من به ژرفترین نقطه‌ای که آدم می‌تواند دست یابد رسیده‌ام. این همه آن چیزی است که هستم.

و همراه با آخرین کلمات زمین را با دستانش لمس کرد :

— همانطور که گفته‌ام هر یک از ما باید وظایف خاصی را انجام دهد. خناروها بسیار ماهراند. بنینو اکنون در چیاپاس است و از آنجا خیلی خوش آمده است. او دسته موزیکی دارد. بنینو دارای استعداد شگفت‌انگیزی برای تقلید از دیگران است. او از تام جونز و بسیاری آدمهای دیگر تقلید می‌کند. پابلیتو کاملاً فرسوده است. خیلی تنبل است. بنینو هیاهو به راه می‌اندازد و پابلیتو جشن می‌گیرد. بنینو کار می‌کند و پابلیتو تحسین می‌شود. اکنون همه ما وظایفمان را به پایان رسانده و خود را برای وظایف جدید آماده می‌کنیم. فرمانها را بانوی تولتکی به ما می‌دهد.

داستان هوئه کوردوبا و همسرش مارا بشدت تحت تأثیر قرار داده بود. تجربه‌ای کاملاً متفاوت از آنچه بود که در کتابهایش وصف شده است. می‌خواستیم بدانیم آیا درباره هوئه کوردوبا چیزی نوشته یا در حال نوشتن است. یکی از ما گفت :

— می‌دانستم که هوئه کوردوبا وجود دارد. باید وجود داشته باشد. چرا چیزی درباره او نمی‌نویسید؟ از تمام چیزهایی که اکنون گفتید داستان هوئه کوردوبا و همسرش بیشترین تأثیر را بر من داشتند.

— من به وکیل متن جدیدی داده‌ام. در این کتاب بانوی تولتکی تنها کسی

است که می آموزد. نمی توانست طور دیگری باشد. عنوان آن احتمالا «کمین و شکار کردن و هنر دردنیابودن» است.<sup>۴</sup> آن کتاب حاوی تمام آموزشهای او است. وی مسئول این دستنوشته است. می بایست زنی هنر کمین و شکار کردن را بیاموزد؛ زنان آن را بخوبی می شناسند، زیرا همواره با دشمن خویش زیسته اند، یعنی آنان همواره در دنیای مردان روی نوک پنجه راه رفته اند. درست به خاطر همین امر و به دلیل اینکه زنان تجربه زیادی در این هنر دارند، بانوی تولتکی می بایست اصول کمین و شکار کردن را توضیح دهد. بعلاوه در آخرین دستنوشته (هدیه عقاب) چیزی عینی درباره زندگی هوئه کوردوبا و همسرش نیست. من نمی توانم این تجربه را با تمام جزئیاتش وصف کنم، زیرا کسی نمی فهمد و باور نمی کند. در مورد این چیزها فقط با تعداد معدودی می توانم حرف بزنم... بله، ماهیت تجربیات سالهای آخر در این کتاب است. سپس دوباره به حرف زدن درباره بانوی تولتکی و ویژگی وی پرداخت و گفت که او کاملاً متفاوت از دون خوان است. مدعی شد:

— مرا دوست ندارد. ولی لاگوردا را دوست دارد. از بانوی تولتکی نمی توان هیچ پرسشی کرد. پیش از آنکه دهان باز کنی می داند که چه می خواهی بگویی. بعلاوه وقتی خشمگین می شود باید از او ترسید. کتک می زند.

به سخنانش پایان داد و اشاراتی کرد که بیانگر ترس او بود.

---

۴- انتشارات سیمون و شوستر مدت مدیدی کتاب جدیدی را به نام «پرواز عقاب» تبلیغ کرد، ولی این کتاب به نام «هدیه عقاب» در سال ۱۹۸۱ منتشر شد. در موقع مصاحبه هدیه عقاب منتشر نشده بود.

The Eagle's Gift, Simon and Schuster, N. Y., 1981

یا  
dt. von Thomas Lindquist, Die Kunst des Pirschens, S. Fischer Verlag, Frankfurt / Main, 1981.

## تمرین رؤیا

مدتی سکوت کردیم. خورشید در انتهای افق بود و پرتوهایش از میان شاخه‌های درختان به ما می‌رسید. کمی یخ کرده بودم. فکر کردم که ساعت باید حدود هفت بعد از ظهر باشد.

به نظر می‌رسید که کاستاندا نیز از گذشت زمان آگاه است. گفت: — دیروقت است. چه می‌گوئید، برویم چیزی بخوریم؟ اجازه دارم شما را دعوت کنم؟

برخاستیم و به راه افتادیم. در اثر تصادفی مسخره کاستاندا چند قدمی یادداشتهای من و کتابهایش را حمل کرد. بهترین کار این بود که همه آنها را در اتومبیل بگذاریم و همین کار را هم کردیم. با فراغ‌بال چند خیابان را درحالی که غرق در مکالمه‌ای پرشور بودیم پشت سر گذاشتیم. کاستاندا با تأکید بر مطلب به ما اطمینان داد و گفت:

— هر چیزی که آنها بدان دست یافته‌اند مستلزم سالها آمادگی و تمرین است. يك نمونه آن تمرین «رؤیادیدن» است. آنچه به نظر دیوانگی می‌رسد، دستیابی به آن نیز بس مشکل است.

تمرین بدین صورت است که انسان می‌آموزد بر طبق میل و به‌طور سیستماتیک رؤیا ببیند. ابتدا با این کار شروع می‌کند که خواب دست را ببیند، دستی که در حیطهٔ چهرهٔ رؤیابین ظاهر می‌شود. بعد تمام بازو را می‌بیند. بدین‌سان گام به گام پیش می‌رود تا خودش را در رؤیا می‌بیند. در مرحلهٔ آموزش بعدی می‌آموزد که از رؤیا استفاده کند. یعنی به محض آنکه کسی موفق شد بر رؤیا تسلط یابد، باید پیاموزد که در رؤیاها عمل نیز بکند. کاستاندا گفت:

— بدینسان برای مثال رؤیای خود را می‌بیند که چگونه جسم را ترك می‌گوید، در را باز می‌کند و به خیابان می‌رود. خیابان چیزی خیال‌انگیز است! چیزی بایک گام از کسی خارج می‌شود، آدم به دلخواه این کار را می‌کند. طبق گفتار کاستاندا رؤیا دیدن زمان نمی‌گیرد. یعنی رؤیا دیدن در زمان ساعت‌های ما بر گرانمی‌شود. زمان رؤیا چیزی بس فشرده است. دوباره

توضیح داد:

— بانوی تولنکی می‌گوید که رؤیا دیدن در آنسوی زمان (بی‌زمانی) بر گزار می‌شود. چرا؟ من هم نمی‌دانم. او می‌گوید که اینطور است.

کاستاندا به ما فهماند که رؤیادیدن باعث تضعیف بیش از حد جسم می‌شود. و گفت:

— آدم می‌تواند در رؤیا چیزهای زیادی را تجربه کند، ولی جسم آن را حس می‌کند. جسم من بیش از حد حس می‌کند. بعد از آن گویی که بارسنگین سالها را به‌دوش می‌کشد.

وقتی ما موضوع رؤیادیدن را بررسی می‌کردیم، بارها کاستاندا گفت آنچه ما در رؤیا انجام می‌دهیم دارای ارزش عملی است در افسانه‌های قدرت می‌خوانیم که تجربیات در رؤیا و بیداری «از نظر کاربرد ارزشی یکسان دارند. ساحران مدعی‌اند که تحت نفوذ رؤیا معیارهای عادی تشخیص رؤیا از واقعیت بی‌اثر می‌شود.» ص ۱۶

این خارج شدن یا سفر، خارج از جسم مادی، علاقه پرشور ما را بیدار می‌کند و می‌خواهیم که بیشتر درباره این تجربه بدانیم. او به ما باین توضیح پاسخ داد که هر یک از آنها تجربیات مختلفی انجام داده است و گفت: — مثلاً لاگوردا و من با یکدیگر می‌رویم. او بازوی مرا می‌گیرد و.... ما می‌رویم.

او برایمان توضیح داد که گروه سفرهای دسته‌جمعی نیز می‌کند. همه تمرینات مداومی را انجام می‌دهند که هدف از آن «شاهد بودن» است. سپس گفت:

— شاهد بودن یعنی آدم درباره هیچ چیزی نمی‌تواند داوری کند. یعنی با «دیدنی جاودانی» سروکار دارد که معنایش تقریباً هیچ پیشداوری نداشته‌ن است.

به نظر می‌رسد که ژوزفینا مهارت زیادی در سفر با جسم رؤیا دارد. او مایل است که کاستاندا را به همراه ببرد و او را با نقل چیزهای شگفت‌انگیز می‌فریبد، ولی همواره لاگوردا او را نجات می‌دهد. سپس فریاد زد: — ژوزفینا می‌تواند با سهولت بسیار کمان بازتاب‌پذیر را درهم شکند. او دیوانه است کاملاً دیوانه! تا دورها پرواز می‌کند، ولی میل ندارد تنها برود. و دوباره باز می‌گردد. باز می‌گردد و مرا می‌جوید.... چیزهای شگفت — انگیزی برایم نقل می‌کند:

طبق سخنان کاستاندا ژوزفینا موجودی است که در این دنیا نمی‌تواند عملکردی داشته باشد. گفت:

— اگر اینجا بود مدت‌ها بود که او را در آسایشگاه انداخته بودند. او مخلوقی بدون پیوستگی به چیزهای غیرمجرد است. اثیری است. هر لحظه می‌تواند برای همیشه دور شود.

در عوض، او ولاگوردا به‌هنگام پروازهایشان بسیار محتاط‌اند. بویژه لاگوردا معرف توازن و استحکامی است که او تا اندازه‌ای فاقد آن است. بعد از مکثی من او را به‌یاد تصویر گنبدی انداختم که در دومین حلقه قدرت به‌عنوان محل رویارویی نشان داده شده است. محلی که دون‌خوان و دون‌خارو منتظر آنانند. متفکرانه خاطر نشان ساخت:

— لاگوردا نیز دچار این خیال است. آنچه ما در آنجا می‌بینیم، افق زمینی نیست. جایی کاملاً صاف و پایر است که در افق آن چیزی همچون کمائی عظیم را مشاهده می‌کنیم، کمائی که همه‌چیز را می‌پوشاند و تا سمت الرأس رسیده است. در نقطه سمت الرأس درخشش عظیمی دیده می‌شود. باید بگویم که چیزی همچون گنبدی است که نور زرد کهربایی‌رنگی می‌افشاند. ما با پرسشهای خود اصرار کردیم که بیشتر در مورد گنبد صحبت کند: — آن چیست؟ در کجاست؟

کاستاندا پاسخ داد چیزی که آنها می‌بینند آنقدر بزرگ است که می‌تواند سیاره‌ای باشد. سپس افزود:

— در سمت الرأس چیزی همچون بادی عظیم است.

با پاسخ کوتاه وی متوجه شدیم که نمی‌خواهد بیش از این درباره موضوع صحبت کند. احتمالاً اونیز پاسخ صحیح را برای اینکه بگوید آنان چه می‌بینند نمی‌یافت. هر چه باشد روشن و هویدا است که این تصورات و پرواز در جسم رؤیا تمرینی دائمی است برای آخرین سفر، برای گذشتن از سوی چپ عقاب، برای آخرین پرش که انسان مرگ می‌نامد، برای اتمام مرور کامل، برای آنکه می‌توانند بگویند «آماده‌ایم» تا همه‌چیز را به‌همراه ببریم، یعنی آنچه هستیم، ولی نه بیش از آنچه هستیم. سپس کاستاندا خاطر نشان ساخت:

— طبق سخنان بانوی تولتکی این توهمات، گیجی و گمراهیهای من‌اند. او فکر می‌کند که اینها شیوه ناآگاه من در فلج کردن عمل است، یعنی شیوه من برای گفتن این مطلب که نمی‌خواهم از دنیا دور شوم. بانوی تولتکی

همچنین می‌گوید که من به علت وضعیت مانع امکانات لاگوردا برای پروازی پرثمر یا سودمند می‌شوم.

دون‌خوان و دون‌خنار و رؤیایینان بزرگی بودند و کاملاً برای هنر تسلط داشتند. ناگهان کاستاندا فریاد زد:

— وحشتم از این است که هیچکس متوجه نمی‌شود دون‌خوان چهره‌یابین خیال‌انگیزی است.

و دستش را بر پیشانی گذاشت.

— همین جمله را می‌توان در مورد دون‌خنار و بیان کرد. برای مثال او قادر است که جسم رؤیایش را در زندگی روزمره به اینطرف بیاورد.

تسلط عظیم دون‌خوان و دون‌خنار و در این قابلیت نموده شده که به چشم نیایند یا خود را به‌طور نامشهود حرکت دهند.<sup>۱</sup> با رضایت افزود:

هر کاری که می‌کنند قابل ستایش است. همواره کف نفس، خودداری

و آرامش دون‌خوان موجب حیرت من می‌شد. هرگز نمی‌توان در مورد

دون‌خوان گفت که وی پیرمردی خرف است. در مورد انسانهای دیگر اینطور

نیست. برای مثال در این محومه پروفیسور پیری است که وقتی من بسیار

جوان بودم مشهور بود. آن‌زمان در اوج قدرت جسمی و قدرت خلاقه

روحی خود بود. حالا... ساق می‌مکد. اکنون می‌توانم او را همان‌گونه که

هست ببینم. پیرمردی خرف. بعکس در مورد دون‌خوان هرگز نمی‌توانم

چنین مطلبی را بر زبان آورم. مزیت او نسبت به من همواره دستنیافتنی است.

کاستاندا در مصاحبه با «سام کین»<sup>۲</sup> می‌گوید یکبار دون‌خوان از او

پرسیده بود که آیا معتقد است آنان بایکدیگر برابرند. هرچند در واقع

کاستاندا به چنین مطلبی اعتقاد نداشت، ولی با لحنی آرام و آهسته پاسخ

مثبت داده بود. دون‌خوان حرفهایش را شنید ولی اجازه نداد که داوری وی

صحت داشته باشد و پاسخ داده بود «من باور نمی‌کنم که یکسان باشیم، چون

---

۱- در تمام کتابهای کاستاندا از به «چشم نیامدن» و «نامشهود ماندن» به‌کتابه سخن

رفته است. در دومین حلقه قدرت به یاد می‌آورد که چقدر دون‌خوان به او کمک

کرده که مراقب باشد و بر این مسئله که «به چشم نیاید» تمرکز کند. حتی نستور

گفت که دون‌خوان و خنار و آموخته‌اند تا بی‌آنکه مورد توجه قرار گیرند در میان

همه چیزها حرکت کنند. هر دو، استاد هنر «کین و شکار کردن» اند. لاگوردا

در باره دون‌خوان می‌گفت که «او اغلب در کالبد رؤیایش بود.» ص ۲۸۵

2- Sam Keen

من شکارچی و سالکم و توچیزی جز یک هرزه نیستی. من هر لحظه آماده‌ام مرور زندگیم را عرضه کنم. دنیای تو با اندوهها و بی‌تصمیمی‌های سرشارش نمی‌تواند با دنیای من برابری کند.»

در تمام چیزهایی که کاستاندا به ما گفت می‌توان تشابهاتی نسبت به جریانات و سنتهای تفکر عارفانه یافت. در کتابهای او درمورد نویسندگان و آثار آنان از اعصار کهن تا کنون سخن رفته است. به یادش آوردم که او به «کتاب مرگ مصری»<sup>۳</sup> و «تراکتاتوس»<sup>۴</sup> ویتگنشتاین و شعرای اسپانیایی زبان همچون «سان خوان دلاکروس»<sup>۵</sup> و «خوان رامون خیمنس»<sup>۶</sup> (خیمنث) و نویسندگان امریکای لاتینی همچون «سزار والیخو»<sup>۷</sup> (والیهو) پرویی اشاره کرده است. پاسخ داد:

— بله، من همواره کتابهایی در اتومبیلم دارم، کتابهای زیادی. چیزهایی که این و آن برایم می‌فرستند. اغلب مطالبی از این کتابها را برای دون خوان خوانده‌ام. او از اشعار غنایی لذت می‌برد. البته همواره نیز فقط همان چهار مصراع اول را! به عقیده او بقیه‌اش حماقت ناب است. اومی گوید که بعد از اولین سطور شعر، اقتدار از بین می‌رود و فقط تکرار می‌ماند.»

یکی از ما از او پرسید که آیا او فنون یوگا و توصیفات سطوح واقعیت‌های گوناگون در نوشته‌های مقدس هندوها را می‌شناسد و یا چیزی درباره آنها خوانده است. پاسخ داد:

— همه آنها شگفت‌انگیز است. بعلاوه من با کسانی که «هاتا — یوگا»<sup>۸</sup> تمرین می‌کنند نیز رابطه نزدیک دارم. در سال ۱۹۷۶ یکی از دوستان پزشکم، «کلادیو نارینجو»<sup>۹</sup>، (ازما پرسید او را می‌شناسید.) مرا بایک استاد یوگا آشنا کرد. ما در کالیفرنیا به دیدار او رفتیم. به کمک پروفوری که برایمان ترجمه می‌کرد با یکدیگر صحبت کردیم. من در این مکالمه سعی کردم تشابهاتی نسبت به تجربیات خودم درمورد سفر خارج از جسم کشف کنم. ولی حرفهای مهمی زده نشد. البته مقدار زیادی تعارفات و تشریفات بود ولی چیزی گفته نشد. در اواخر مکالمه این آدم چیزی همچون یک اسپری فلزی

3- Agyptische Totenbuch

5- San Juan de la Cruz

7- Cesar Vallejo

9- Claudio Narinjo

4- Tractatus (Wittgenstein)

6- Juan Ramon Jimenez

8- Hatha - Joga

را برداشت و بعد مایعی بهمن تزریق کرد که از بوی آن اصلاً خوشم نیامد. به محض آنکه تمام شد پرسیدم چه چیزی بهمن تزریق کرده است. شخصی جلو آمد و گفت که باید بسیار خوشحال و خوشبخت باشم زیرا او مرا مورد تفقد قرار داده است. اصرار کردم دریابم که ظرف محتوی چه بوده است. عاقبت بهمن گفتند که تمام مدفوعات استاد نگاه داشته می‌شود. هر چیزی که از او خارج شود مقدس است. کاستاندا با لحنی مسخره و نیمه شوخی به سخنانش پایان داد و گفت:

— می‌توانید تصور کنید که صحبت با استاد یوگا بدین ترتیب پایان پذیرفت. چند سال بعد کاستاندا تجربه مشابهی با یکی از شاگردان «گرجیف»<sup>۱۰</sup> داشت. او در لوس آنجلس به اصرار دوستی با این شخص دیدار کرد. ظاهراً آقای گرجیف از همه چیز تقلید می‌کرده است کاستاندا گفت:

— او سرش زل‌تراشیده و سبیل بزرگی داشت.

و با دست نشان داد که چقدر این سبیلها بزرگ بوده است:

— هنوز پا به درون نهاده بودیم که محکم گردنم را گرفت و چند ضربه جانانه بهمن وارد آورد. بی مقدمه گفت که معلمی را که دارم باید ترک کنم، زیرا فقط وقتم را هدر می‌دهم. او با هشت یا نه جلسه درس همه چیزهایی را که باید بدانم بهمن خواهد آموخت. می‌توانید تصورش را بکنید؟ در چند جلسه همه چیز را به آدم می‌آموزند!

کاستاندا همچنین گفت که شاگرد گرجیف از مصرف داروهای توهم‌زا نیز نام برد تا به روند آموزش شتاب دهد. مکالمه چندان طول نکشیده است، به نظر می‌رسد که دوست کاستاندا فوراً دریافته که این وضع چقدر مسخره است و او تا چه حد در اشتباه بوده. این دوست دردیدار با شاگرد گرجیف پافشاری کرده بود زیرا یقین داشت که کاستاندا به استادی جدی همچون دون خوان نیاز دارد. کاستاندا گفت که دوستش از این وقایع بسیار شرمنده شده بود.

ما حدود هفت یا هشت خیابان را پشت سر گذاشته بودیم. مدتی از چیزهای مختلفی حرف زدیم که همان موقع به یادمان می‌آمد. من به یاد این امر افتادم که در روزنامه‌ای مطلبی از خوان توار خوانده بودم که در آن از

امکان اینکه بتوان از کتابها فیلم ساخت نام برده بود.<sup>۱۱</sup> کاستاندا گفت: — بله، مدتی از این امکان حرف می‌زدند.

سپس از دیدار خود با «ژوزف لوین»<sup>۱۲</sup> — تهیه‌کننده — نام برد که او را از پشت میز تحریر عظیمش شرمند کرده بود. بزرگی میز تحریر و کلمات تهیه‌کننده که بمخاطر سیگار برگ چاق و چله‌ای که بین لبهایش داشت تقریباً فهمیده نمی‌شد به چیزهایی تعلق داشت که بیش از همه کاستاندا را تحت تأثیر قرار داده بود. توضیح داد:

— او چنان پشت میز تحریرش نشسته بود که انگار در لژ سلطنتی است و من کاملاً کوچک در مقابلش ایستاده بودم. این قدرتمندان! دستها پر از انگشتری با نگینهای بزرگ بود.

کاستاندا به خوان‌توار گفته بود آخرین چیزی که انتظار دارد این است که آنتونی کوئین را در نقش دون‌خوان ببیند. به نظر می‌رسد که کسی میافارو را برای یکی از این نقشها معرفی کرده بود... او توضیح داد: — چنین فیلمی را ساختن بسیار سخت بود. این نه‌قوم‌نگاری است و نه شعر. عاقبت از چنین برنامه‌ای صرف‌نظر شد. ناوال‌خوان ماتوس به‌من گفت که نمی‌گذارد چنین چیزی بسازند.

در همین اوقات بود که از او دعوت شد تا در شوهای «جانی کارسون»<sup>۱۳</sup> و «دیک کاوت»<sup>۱۴</sup> شرکت کند. کاستاندا گفت:

— دست‌آخر دیدم نمی‌توانم به‌خودم اجازه چنین اقدامی را بدهم. مثلاً اگر جانی کارسون بپرسد که آیا با گرگ صحبت کرده‌ام یا نه چه بگویم؟ به‌او می‌گویم بله... و بعد چه؟ بی‌تردید وضعیتی مسخره پیش می‌آید. دون‌خوان پیشنهاد کرد شواهدی از یک سنت را ارائه‌دهم. او اصرار داشت که مصاحبه و سخنرانی کنم تا به فروش کتابها شتاب دهم. بعد خواست دست از همه‌چیز بشویم. زیرا این نوع وظایف انرژی زیادی می‌خواهد. اگر کسی با چنین چیزهایی مشغول شود باید تمام نیروی خود را به‌کار برد.

کاستاندا توضیح داد که او پذیرفته است تا با درآمد کتابهایش

11- La Gaceta del Fondo de Cultura Económica, Juan Tovar, Encuentros de Poder, in: Gaceta F. C. E. Mexiko, Dez. 1974.

12- J. Levine

13- Johnny Carson

14- Dick Cavett

مخارج تمام گروه را به عهده بگیرد. نان همه آنها را می دهد. گفت:  
 — دون خوان این وظیفه را به من واگذار کرد که تمام چیزهایی را که ساحران  
 و جادوگران می گویند بنویسم. وظیفه ام در این است که آنقدر بنویسم تا  
 به من بگویند: کافی است. حالا تمام شده است. واقعاً نمی دانم کتابهایم اثری  
 دارند یا ندارند. زیرا با آنچه در اینجا رخ می دهد سروکاری ندارم. تمام  
 مواد کتابها به دون خوان و حالا به بانوی تولتکی تعلق دارد. آنها مسئول  
 تمام چیزهایی هستند که در کتابها نوشته شده است.  
 لحن صدا و اشارات او مارا بشدت تحت تأثیر قرار دادند. بدیهی بود  
 که کاستاندا می بایست از وظیفه اش اطاعت کند. تنها هدفش این است که در  
 مقام گیرنده و بازدهنده سنت و آموزش، بی عیب و نقص باشد. پس از مکشی  
 ادامه داد:

— من شخصاً در حال تنظیم نوعی مجله ام — نوعی کتاب راهنماست.  
 برای این کار، خودم مسئولم. مایلم که ناشری جدی این کتاب را منتشر و بین  
 اشخاص علاقمند و مراکز مطالعاتی تقسیم کند.  
 او گفت که حدود هیجده «واحد» را کار کرده است در آنها آن طور  
 که باور دارد تمام آموزش ملت تولتکی جمع بندی شده است. او در این کار  
 از پدیده شناسی هوسرل به عنوان چارچوب تئوری استفاده کرده تا بفهماند  
 که به او چه آموخته اند. سپس گفت:  
 — هفته گذشته در نیویورک بودم. من این طرح را به انتشارات سیمون و  
 شوستر ارائه دادم، ولی بیهوده بود. به نظر می رسد که آنها می ترسند. چنین  
 چیزی نمی تواند موفقیتی داشته باشد.  
 متفکرانه ادامه داد:

— برای این هیجده واحد فقط من مسئولم و همان طور که می بینید موفقیتی  
 نداشته ام. این هیجده واحد چیزی همچون هیجده سرپوش است که آنقدر  
 در مورد آنها کار کرده ام تا سرم به درد آمده. من با گفته انتشارات که متن مشکلی  
 است موافقم، ولی من اینطورم... دون خوان، دون خنار و دیگران اینطور  
 نیستند، سبک اند.

سپس پیشدستی کرد و از ما پرسید:

— چرا آنها را واحدها می نامم؟ اینطور می نامم، زیرا هر یک باید روشی را  
 نشان دهد که وحدت آشنا و صمیمی را بشکند. آدم می تواند این دیدگاه واحد  
 را که بر مبنای دریافت است به طرق مختلفی درهم شکند.

کاستاندا که یکبار دیگر سعی کرد تا برای ما این امر را توضیح دهد، برای مثال نقشه جغرافی را برگزید و گفت هر بار که می خواهیم به محلی برسیم، نیاز به نقشه ای با نقاط عطف واضحی داریم تا به اشتباه نیفتیم. سپس فریاد زد: — بدون نقشه چیزی نمی یابیم. آنچه بعد اتفاق می افتد این است که تنها چیزی که می بینیم همین نقشه است. به جای آنکه بینیم چه چیزهایی برای دیدن وجود دارد، دست آخر نقشه ای را می بینیم که حمل می کنیم. به همین جهت شکستن این کمان بازتاب پذیر، گسستن مداوم بندهایی است که ما را به نقاط عطف آشنا، یعنی به آخرین آموزش دون خوان، راهبر می شود.

کاستاندا چندین بار در خلال این بعد از ظهر مجبور شد تکرار کند که او چیزی جز پلی ساده به سوی دنیا نیست. همه می دانند که این کتابها به ملت تولتکی تعلق دارد.

به علت پافشاری وی مجبور شدم عکس العمل نشان دهم و بگویم که این کار، یعنی از مواد نوشته ها کتابی مرتبط به یکدیگر و واضح رده بندی شده درست کردن به هر حال کاری بسیار عظیم و سخت بوده است. پاسخ داد: — نه، من کاری نکرده ام. وظیفه ام فقط در این است که صفحاتی را که در رؤیا می بینیم رونویس کنم.

طبق سخنان کاستاندا آدم نمی تواند از هیچ، چیزی خلق کند. بدینسان چیزی را آفریدن، مزخرف و بی معنی است. برای آنکه این مطلب را برایمان توضیح دهد به منظور مقایسه رویدادی از زندگی پدرش را مثال آورد و گفت: — پدرم تصمیم گرفت نویسنده بزرگی شود. با این قصد، شروع به درست کردن اتاق کار کرد. می بایست اتاق کاری تمام عیار باشد. هر چیزهایی باید در نظر گرفته می شد. ازدکور دیوارها گرفته تا نوع نوری که میز تحریر نیاز داشت. به محض آنکه اتاق کار آماده شد، مدتها به دنبال میز تحریری مناسب با کارش گشت. می بایست اندازه و رنگ معینی داشته باشد. از چوب خاصی باشد و غیره. همین امر نیز در مورد صندلی صدق می کرد که می بایست بر روی آن بنشیند. بعد باید پوشش مناسبی را می یافت تا چوب میز تحریر خراشیده نشود. این پوشش می توانست از پلاستیک، شیشه، چرم یا مقوا باشد. پدرم می خواست روی آن کاغذی را بگذارد که قرار بود شاهکارش بر روی آن آفریده و نوشته شود. سپس روی صندلی و در برابر کاغذ سفید نشست و نمی دانست که چه باید بنویسد. پدرم اینطور است. اومی خواهد بلافاصله جمله کامل را بنویسد. بدیهی است که به این طریق نمی توان چیزی نوشت!

آدم همواره وسیله کار، واسطه‌ای، است. من هر صفحه را در رؤیا می بینم و موفقیت هریک از این صفحات بستگی به درجه وفاداری دارد که با آن قادرم از روی نمونه رؤیا رونویس کنم. دقیقتر بگویم صفحه‌ای که بیش از همه تأثیر می گذارد ویا اثر می کند، همانی است که موفق شده‌ام از روی اصل با دقت کاملتر و بیشتری رونویس کنم.

این توضیحات کاستاندا از تئوری کامل شناخت و خلق آثار روحی و هنری پرده برمی دارد. (لحظه‌ای به یاد افلاطون و آگوستینوس مقدس و تصور آنها درباره «آموزش درونی» افتادم). شناختن، کشف کردن و آفریدن کپی کردن است. نه شناخت و نه آفرینش هرگز نمی توانند اقدامی از نوع فردی باشند.

در خلال شام از چند مصاحبه او که خوانده بودم نام بردم. گفتم که بویژه از مصاحبه‌ای خوشم آمده که سام کین اول بار در «روانشناسی امروز» منتشر کرده است. کاستاندا نیز از این مصاحبه راضی بود. او سام کین را محترم می شمرد و گفت :

— در این سالها با افراد زیادی آشنا شدم که حاضر بودم دوست آنها بمانم... یکی از آن افراد سام کین، عالم الهیات، است. ولی دون خوان گفت کافی است. کاستاندا درباره مصاحبه در تایم گفت که ابتدا روزنامه نگاری در لوس آنجلس به دنبال او گشته است. گویی هر دو نفر نتوانسته اند با یکدیگر کنار بیایند (او گفت، نگرفت) و مرد رفت. سپس یکی از این دخترها را فرستادند که او نمی تواند نه بگوید!

ما زدیم زیر خنده :

— همه چیز بخوبی پیش رفت و هر دو بسیار عالی یکدیگر را درک کردند. کاستاندا فکرمی کرده آنچه را گفته، او فهمیده است، ولی عاقبت آن دختر مقاله را ننوشت. یادداشت هایی را که او برداشته بود به روزنامه نگاری دادند. کاستاندا گفت :

— فکرمی کنم او اکنون در استرالیا است.

ظاهراً این روزنامه نگار هر بلایی که دلش می خواست به سر یادداشتها آورده بود.

هر بار که به دلیلی نامی از مصاحبه در تایم به میان می آمد، آثار خشم در کاستاندا مشاهده می شد. او توجه دون خوان را به این موضوع جلب کرده بود که تایم مجله‌ای بس مهم و با نفوذ است، ولی دون خوان در مورد مصاحبه

اصرار کرده و گفته بود :

— به هر قیمتی شده مصاحبه باید انجام گیرد.

و دوباره اصطلاحی خاص اهالی بوئنوس آیرس را به کار برد. ما همچنین درباره منتقدان و آنچه در مورد کتابهایش نوشته می شود بحث کردیم. من از «ریچارد دومیل»<sup>۱۶</sup> و دیگران نام بردم که در حقیقت وارزش مردم شناسی آثارش تردید داشتند. او گفت :

— اثری که باید تنظیم کنم، مستقل از تمام چیزهایی است که منتقدان می توانند بگویند. وظیفه ام این است که این معرفت را تا حد امکان بخوبی تصویر کنم. هیچیک از حرفهایی که می گویند اثری در من ندارد، زیرا من دیگر کارلوس کاستاندای نویسنده نیستم. من نه نویسنده ام، نه متفکر و نه فیلسوف... به همین دلیل یورشهای آنان بر من اثری ندارد. اکنون می دانم که هیچ هستم. هیچکس نمی تواند از من چیزی را بگیرد، چون هوئه کوردوبا هیچ است. در تمام اینها کوچکترین اثری از غرور شخصی نیست. ما در سطحی زندگی می کنیم که از سطح زندگی دهقانان مکزیک پائینتر است و تقریباً به این مفهوم است که ما با زمین تماس حاصل کرده ایم و نمی توانیم ژرفتر از این سقوط کنیم. تفاوت میان ما و دهقانان در این است که آنان امیدوارند، چیزی را دوست دارند و کار می کنند تا روزی بیشتر از آنچه امروز دارند داشته باشند. بعکس ما هیچ نداریم و همواره نیز کمتر داریم. می توانید تصور این امر را بکنید؟ منتقدان نمی توانند در تاریکی نشانه روند.

بشدت فریاد زد :

— هرگز از وقتی که هوئه کوردوبا شده ام کاملتر نبوده ام.

و دستها را با حرکتی قدرتمند گسترده :

— هوئه کوردوبایی که تمام روز همبرگر سرخ می کند، چشمانش پراز دود... می فهمید چه می گویم؟

همه منتقدان منفی فکر نمی کردند. برای مثال «اکتایو پاس»<sup>۱۷</sup> پیشگفتاری بسیار خوب برای ترجمه آموزشهای دون خوان به زبان اسپانیایی نوشت. کاستاندا نیز موافق بود و گفت :

— بله، به نظرم بسیار زیبا آمد. این پیشگفتار عالی است. اکتایو پاس جنتلمنی اصیل است. شاید یکی از آخرین جنتلمنهایی که هنوز وجود دارند.

اصطلاح «جنتلمن اصیل» به کیفیت بی‌چون و چرای اکتاویویاس به عنوان متفکر و نویسنده اطلاق نشده است. او به کیفیت درونی هستی اشاره می‌کرد، به ارزش شخص به عنوان موجودی انسانی. این امر که کاستاندا از «یکی از آخرین‌هایی که هنوز وجود دارند» صحبت می‌کند، بر این واقعیت تأکید می‌ورزد که گونه‌ای از افراد بشر در حال از بین رفتن است.

— خوب.

وسعی کرد تا اثر کلماتش را حدس بزند :

— شاید دو جنتلمن هست.

دیگری مورخ مکزیکی پیری است. یکی از دوستان او است که نامش آشنا نبود. در مورد او چند لطیفه تعریف کرد که منعکس‌کننده قدرت حیاتی جسمی و زنده دلی روحی او بود. در این قسمت صحبت‌مان کاستاندا گفت چگونه نامه‌هایی را که به دست او می‌رسد انتخاب می‌کند. به سویی بر گشت و گفت :

— باید برایتان بگویم که با نامه شما چه کردم؟

گفت که نامه‌ها را مرد جوانی که دوست او است دریافت می‌کند. و در کیسه‌ای نگاه می‌دارد تا او به لوس آنجلس بیاید. به محض آنکه به لوس آنجلس می‌رسد همواره یک کار را می‌کند. تمام نامه‌ها را در یک کارتن بزرگ می‌ریزد، — «مثل جعبه اسباب بازی» — بعد فقط یک نامه را بیرون می‌کشد. این نامه را می‌خواند و جواب می‌دهد. بدیهی است که هیچگاه پاسخ کتبی نیست. کاستاندا اثری برجای نمی‌گذارد. توضیح داد :

— نامه‌ای را که بیرون کشیدم اولین نامه‌ای بود که شما بمن نوشتید. بعد به دنبال دومی گشتم. نمی‌توانید مجسم کنید که چه مشکلاتی برای یافتن شماره تلفن شما داشتم. وقتی فکر کردم که دیگر شانس در این مورد ندارم از طریق دانشگاه شماره تلفن را به دست آوردم. واقعاً فکر می‌کردم که نمی‌توانم با شما صحبت کنم.

وقتی دریافتیم که چه زحمت‌هایی را برای ملاقات با من متحمل شده است بسیار شگفت زده شدم. به نظر می‌رسید به محض آنکه نامه‌ام به دستش رسیده مجبور شده تا تمام امکانات را بیازماید. در جهان جادویی او برای شاه‌ها ارزش زیادی قابل‌اند. بعد بی‌مقدمه گفت :

— اینجا در لوس آنجلس دوستی دارم که خیلی برایم می‌نویسد. هر بار که بیایم تمام نامه‌هایش را می‌خوانم. یکی پس از دیگری، گویی که خاطرات روزانه‌ای در مقابل خود ندارم. یکبار در میان نامه‌های او به نامه‌ای برخوردیم که بدون

هیچ فکری آن را باز کردم. هرچند فوراً دریافتم که نامه دوستم نیست، ولی آن را خواندم. این امر که آن نامه در میان نامه‌های دوستم بود برایم نشانه‌ای به‌شمار می‌رفت.

این نامه موجب شد با دونفر آشنا شود که تجربه‌ای بس جاذب را برایش بازگو کردند: شب بود و باید آن دو به بزرگراه «سان برناردینو»<sup>۱۸</sup> می‌رفتند. می‌دانستند که برای رسیدن به آنجا باید تا آخر خیابانی را که در آن بودند برانند بعد به سمت چپ بپیچند و به رانندگی ادامه دهند تا به جاده برسند. همین کار را هم کردند ولی بعد از بیست دقیقه متوجه شدند که در محلی کاملاً بیگانه هستند. اینجا بزرگراه سان برناردینو نبود. تصمیم گرفتند پیاده شوند و ببینند که در کجا هستند ولی هیچکس به آنان کمکی نکرد. در یکی از خانه‌ها را زدند، ولی با داد و فریاد آنان را راندند. کاستاندا برایمان نقل کرد که هر دو دوست راهی را که رفته بودند بازگشتند تا به پمپ بنزین رسیدند و راهنمایی خواستند. به آنها چیزی را گفتند که خودشان هم می‌دانستند: باید دوباره همان راه را بازگردند و بی هیچ مشکلی به جاده برسند.

کاستاندا با آنها ملاقات کرد. به نظر می‌رسید که این امر در واقع فقط برای یکی از آنها جاذب است و می‌خواهد این راز را دریابد. توضیح داد:

— در روی زمین ناحیه‌هایی وجود دارد، مکانهایی کاملاً مشخص یا روزهایی که از میان آنها به چیزی دیگر گام می‌نهیم.

او ساکت شد و آمادگی خود را برای آنکه ما را به آنجا ببرد اعلام کرد:

— در همین نزدیکی و در لوس آنجلس است... اگر بخواهید شما را به آنجا می‌برم. زمین موجودی زنده است. این مکانها ورودگاههایی هستند که زمین توسط آنها به نوبت قدرت و انرژی از کیهان کسب می‌کند. سالک باید این انرژی را در خود ذخیره کند. شاید وقتی کاملاً بی‌عیب و نقص شوم بتوانم به نزدیکی عقاب دست یابم. لا اقل همین!

به ما پیشنهاد کرد:

— هر هجده روز یکبار موجی از انرژی بر زمین می‌افتد. از دوازدهم مرداد هجده روز بشمارید، می‌توانید این امر را دریابید. این موج انرژی می‌تواند

قوی یا ضعیف باشد. وقتی زمین موجهای بزرگ انرژی را دریافت کند در هر جا که باشیم همواره به ما می‌رسد. زمین در مقایسه با عظمت این قدرت، کوچک است و انرژی به همه جا می‌رسد.

ما هنوز با یکدیگر صحبت می‌کردیم که مستخدمی سر میز آمد بالحنی خشن پرسید که مایلم چیز دیگری سفارش دهیم. چون هیچکس دسر و قهوه نمی‌خواست چاره‌ای جز رفتن برایمان نماند. هنوز مستخدمه از میز دور نشده بود که کاستاندا گفت :

— به نظر می‌رسد که می‌خواهند ما را بیرون بیندازند.  
بله، ما را بیرون می‌اندازند و شاید نیز این کار بدون دلیل نیست. دیروقت بود... با حیرت متوجه شدیم که چقدر دیر شده‌است. برخاستیم و به خیابان رفتیم.

شب بود و خیابان و مردم مثل مواقع جشن به نظر می‌رسیدند. در پشت ما هنرپیشه‌ای در لباس فراك و کلاه سیلندر مسخرگی می‌کرد. با لبخند به همه نگرینیم، در حالی که چشمانمان به دنبال بشقابهایی بود که در چنین جشنهایی دست به دست می‌گردند. درست راست ما و در زیر سقف پیش آمده تأثیری قدیمی کسی بر صحنه‌ای کوچک ترتیب نمایی دیگر را می‌داد. فکر کردم گریه‌ای را می‌بینم که آماده نمایش دادن است. قبلاً شخصی که همچون خرسی لباس پوشیده بود سعی داشت با مردی دمساز شود که چند آلت موسیقی را همزمان می‌نواخت. کسی گفت :

— همواره به این امر ربط دارد که چیزی جدید و عجیب و غریب به فکرمان برسد.

در حالی که ما به محوطه دانشگاه بازمی‌گشتیم، کاستاندا از سفری که می‌خواست به آرژانتین بکند حرف می‌زد :

— در آنجا گروهی تشکیل می‌شود. برایم خیلی مهم است که به آرژانتین بازگردم، نمی‌دانم چه موقع می‌توانم به آنجا بروم ولی حتماً این کار را خواهم کرد. هنوز در اینجا کارهایی را دارم که باید به انجام رسانم. در مرداد ماه سه سال است که وظایفی را انجام می‌دهم و امکان دارد بتوانم به سفر بروم. در این شب کاستاندا درباره بوئنوس آیرس خیلی صحبت کرد. از خیابانهایش، از محلات آن و از کلوب‌های ورزشی آنجا. او با دلتنگی از خیابان فلوریندا با مغازه‌های شیک و جمعیتی که در آنجا بود یاد می‌کرد و خاطرات دقیقی از خیابان سینماها داشت. بعد از قدری تفکر گفت خیابان

«لاوایه»<sup>۱۹</sup> (لاوایله) .

کاستاندا کودکی خود را در بوئنوس آیرس سپری کرده بود. به نظر می‌رسید که او در کالجی در مرکز شهر بوده است. از این زمان خاطرات غم‌انگیزی داشت که می‌شد به او گفت که عرضش بیش از طول آن است. کلماتی که وقتی آدم کودک است بسیار دردناک هست. من همواره به این آرژانتینی‌های بلندقد که خوب و شیک به نظر می‌رسیدند غبطه می‌خوردم. ادامه داد: — می‌دانید که آدم در بوئنوس آیرس باید عضو یک کلوپ ورزشی باشد. من عضو «چاکاریتا»<sup>۲۰</sup> نزدیک رود «پلاته»<sup>۲۱</sup> بودم. مسخره‌است، نیست؟ چاکاریتا، یکی از آخرین کلوب‌هاست.

آن زمان واقعا چاکاریتا آخرین کلوپ ورزشی بود. دیدن این امر که چگونه او خود را با چیزهای از دست‌رفته، با آنهایی که کاملاً در پایین‌اند، مقایسه می‌کرد تکان‌دهنده بود. سپس گفت :

— یقیناً لاگوردا با من می‌آید. اوسفر را دوست دارد. دلش می‌خواهد «پاریسی»<sup>۲۲</sup> را ببیند. حالا لاگوردا از «گوچی»<sup>۲۳</sup> خرید می‌کند. خیلی شیک است و دلش می‌خواهد به پاریس سفر کند. من همیشه می‌گویم : «گوردا، چرا به پاریس؟» در آنجا چیزی نیست. ولی او تصورات خود را درباره آنجا دارد. درباره شهرنورها، می‌دانید که...

او در این شب خیلی از لاگوردا نام برد. کاستاندا او را شخصیتی خارق‌العاده به‌ما معرفی کرد. بی‌شک برای او احترام زیادی قایل بود و وی را می‌ستود. مفهوم این اطلاعات که درباره او به‌ما داد چه بود؟ فکر می‌کنم کاستاندا می‌خواست با این توضیحات و همچنین با آنچه درباره خواب و خوراک تولتکها گفت مانع شود تا ما تصویری سخت و خشک از آنان بسازیم. کاری که آنان کامل می‌کنند بسیار جدی و زندگی آنها نیز بسیار سخت‌است، ولی آنها خشک نیستند و نمی‌گذارند که از سوی هنجارهای سنتی جامعه تحت فشار قرار گیرند. مهم‌است که خود را از قید آنها رها کنند و چیز دیگری را جانشین آن ناسازند. کاستاندا به‌ما گفت که بجز مکریک سفرچندانی به کشورهای امریکای لاتین نکرده است. او گفت :

19- Lavalley

21- Plate

23- Gucci

20- Chcarita

22- Parici

— من مدتی پیش برای اولین بار در ونزوئلا بودم و همان طور که گفتم باید بزودی به آرژانتین بروم. در آنجا گروهی به هم می پیوندند. آن وقت می توانم بروم. خوب... حقیقت این است که نمی دانم می خواهم بروم یا نه. کیست که هیچ پیوندی ندارد؟

کلمات آخر را با لبخندی بیان کرد. به دلایلی نیز چندبار به اروپا سفر کرده است. این سفرها در ارتباط با کتابهایش بوده :

— در سال ۱۹۷۳ دون خوان مرا به ایتالیا فرستاد. وظیفه ام این بود که به رم بروم و پاپ را ملاقات کنم. دون خوان نخواست تا او را خصوصی ملاقات کنم، بلکه دریکی از آن دیدارهای گروهی وی را بینم. تنها کاری که باید می کردم این بود که دست برترین کشیش را ببوسم.

کاستاندا هر کاری را که دون خوان می خواست انجام داد. به ایتالیا پرواز کرد و به پرم رفت و تقاضای ملاقات کرد.

— از این دیدارهای رسمی روز چهارشنبه بود که پس از آن پاپ جشن یکی از مراسم مذهبی عمومی را در میدان پیتر برگزار می کند. اجازه باریافتن به من اعطاشد، ولی نتوانستم بروم. حتی تا دم در هم نرسیدم.

براین بعد از ظهر بارها کاستاندا از خانواده و از نوع تربیت لیبرال

خود حرف زد. در دومین حلقه قدرت نیز کاستاندا به این میراث خود اشاره می کند. دون خوان که به نظر می رسد تمام پیشداوریها و مبارزات او را علیه کلیسای کاتولیک نمی پذیرد، به او می گوید :

«تمام وقت و انرژی ما صرف غلبه بر حماقتان می شود. این تنها چیزی است که به حساب می آید. بقیه اهمیتی ندارد. هیچیک از حرفهایی که پدر و پدر بزرگ درباره کلیسا می گفتند آنها را خوشبخت نکرد. برعکس اگر تو سالک کاملی شوی، این به تو زندگی، جوانی و قدرت می دهد. بنابراین برایت بهتر است که عاقلانه انتخاب کنی.» ص ۲۵۱

کاستاندا درباره این مضمونها هیچ نظریه ای را مطرح نمی کند. از نقطه نظر روحانی گرایی — روحانی ستیزی فقط می خواست با مثال تجربیاتش را به ما آموزش دهد. یعنی او به ما فهماند که شکستن ویژگیهایی که در جوانی ساخته شده بسیار سخت است. من چون به وظیفه ای فکر می کردم که دون خوان به او واگذار کرده بود پرسیدم :

— باید دوباره به ایتالیا بازگردید؟

— نه، دیگر لزومی ندارد. از آن موقع مدت زیادی گذشته است.

کاستاندا درمورد اروپا نظریات قاطعی دارد. مدعی بود :

— در آنجا هیچ چیزی وجود ندارد. کار اروپا ساخته است. همه چیز مرده است. حتی این امر در چشم اندازها دیده می شود. آلپ با کراودو قابل قیاس نیست! اروپا فاقد نیرویی است که امریکا زیادی هم دارد. بویژه درمورد ایتالیا بتندی قضاوت کرد.

— چشم اندازها مینیاتور است. همه چیز در آنجا زیبا منظم شده و متمدنانه است: تلی در اینجا و خانه کوچکی در آنجا. قدرتی نیست! در ایتالیا آدم یا کمونیست است و یا کاتولیک. چیز دیگری وجود ندارد.

از کلماتش دریافتم که در اروپا فقط ایدئولوژیهای کهنه و انشعاب از اعصار دیگر وجود دارد. بعکس کاستاندا در سطحی کاملاً متفاوت از سطح سیاست یا مذهب حرکت می کند. در جهان او دیدگاههای سنتی و داورها جایی ندارند.



## بدرود

چیزی نمانده بود به محوطه دانشگاه گام نهیم که کاستاندا به سویم برگشت بازو و دستهایم را گرفت و گفت:

— خانم، نمی‌دانید چقدر ممنونم از اینکه مرا با دوستان خود آشنا کردید. او با تأکید بسیار صحبت می‌کرد و کلماتش مرا به هیجان می‌آورد. باید بگویم که او از من به‌خاطر اینکه واسطه‌ای، پلی بین او و دوستانم بودم تشکر کرد.

وقتی به پارکینگ رسیدیم، دوستانه از یکدیگر خداحافظی کردیم و جدا شدیم. کاستاندا تا گوشه‌ای رفت و در میان بوته‌های بلند خیابان ناپدید شد. ساعت حدود یازده شب بود. ما سوار اتومبیل شدیم و بازگشتیم. دوساعتی که در راه بودیم سرعت گزشت. ما چنان تحت تأثیر قرار گرفته بودیم و زمان چنان کوتاه بود که گویی نمی‌شد همه چیزهایی را که این دیدار درما بیدار کرده بود به یکدیگر بگوییم.

کاستاندا در این عصر و شب دقت بسیار کرد تا بین آنچه خود تجربه کرده و قادر به تجربه بود و آنچه دیگران می‌گویند و انجام می‌دهند تفاوت گذارد. به‌ما گفته بود که او هفده سال از عمر خود را با آموزش به‌سر برده است در خلال این مدت چیزهایی بود که او خود می‌توانست تجربه و آزمایش کند، و چیزهایی که در حال آموختن است و چیزهایی که هنوز در زندگی او داخل نشده. برای مثال می‌توانست طرز خوابیدن و خوردن تولتکی را خودش تجربه کند. همچنین در هنر رؤیا دیدن نیز وارد شده است، هر چند که هنوز به کمک لاگوردا نیاز دارد. عطف به پدیده‌های دیگر ظاهراً می‌خواست چیز زیادی نگوید و بیش از یکبار مجبور شد اقرار کند که چیزهایی وجود دارد که او نمی‌فهمد. حتی بیشتر، چیزهای زیادی هست که فکر می‌کند هرگز موفق به فهمیدن آنها نمی‌شود. با این حال به دون خوان و آموزش وی وفادار است. او به چیزهایی وفادار است که نمی‌فهمد و نمی‌تواند وصف کند. همواره دون خوان به او ثابت کرده که حق با تولتکهاست و به همین علت وفادار است که تا پایان حق با آنان خواهد بود.

خاطرات این عصر و شب همچون تصویری روشن برایم باقی مانده که هیئت جاذب کاستاندا تمامی فضای آن را دربرمی گیرد. تمام مناظر خیالی و معجزه کتابهایش — همان گونه که اکتاویو پاس می گوید — که اغلب در آن تردید کرده و با بیعلاقگی خاصی به منزله تظاهر غیر ضروری پدیده ها به آن توجه کرده ام، پس از رویارویی با کاستاندا کاملاً برایم یقین کردنی و امکان پذیر شده اند.

حقیقت اساسی ادعاهایش در آن سوی ساختگی بودن اعمالی که او نقل می کند کشف می شود. در پایان آنکه چه چیزی سخت تر از این است که تمام روز همچون هوئه کوردوبا با چشمانی پر دود همبرگر سرخ کنیم؟

